Jun-Jul, 1961

پوهنتون ادبیات

Adab. Kabul
Vol.9, No.2, Jawza-Sartan 1340
(May-June 1961)

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

Ketabton.com

ادب

د امتیاز خاوند ، پوهنتون ادبیات

(c) ketabton.com: The Digital Library

ادب

نشریهٔ دوماهه

آدرس

مدیریت مجله ادب،
پوهنځی ادبیات،
جاده شیرعلی‌خان،
شهر نو، کابل،
افغانستان.

شرح اشتراک

محصلین و محصلات
متعلمین و متعلمات ۱۲ افغانی
مشترکین مرکز ۱۵ «
مشترکین ولایات ۱۸ «
قیمت این شماره ۳ «
مشترکین خارج ۲ دالر

هیأت تحریر

پوهاند بیتاب
پوهاند دکتور جاوید
پوهاند دکتور اعتمادی
پوهنوال دکتور صالح
پوهند وی‌دکتور علمی

درین شماره

رول ژورنالیزم . . .		۱
جهان بینی نـوین وهگل		۵
تفکر ونگـارش		۱۱
یوتیدیموس و بـاکتریا		۲۱
زندگانی حضرت عـایشه		٤٥
خبر چیست ؟		۵۳
Koh-i-Nur		1
Guzgan		8

(c) ketabton.com: The Digital Library

ادب

شماره دوم سال نهم

جوزا — سرطان ۱۳٤۰

رول ژور نالیزم درجهان امروز

اول - ژورنالیزم درپیشرفت وترقی یك کشور سهم بارزی دارد .

خلاصه لکچرهای بناغلی داکتر نکسن پروفیسر ژورنالیزم یونیورسټی منیسوتا و مدیر مجله سه ماهه ژورنالیزم ، که برای محصلین ژورنالیزم پوهنځی ادبیات ایراد نموده اند .

الف) تاریخ بمانشان میدهد که تحول حیات روستایی بحیات شهری ، بکار افتادن موءسسات صنعتی وانکشاف اقتصادی ، در هرجا ، زمینه را برای توسعه باسوادی وباسوادی برای استفاده بیشتر از روزنامه ها ، مجلات ، کتب وحتی رادیو ، فراهم میسازد ، وازین وسائل وقتی استفاده روزافزون بعمل آمده میتواند که سطح عایدات فی نفر بلندتر وسهم مردم در امور همگانی بیشتر گردد .

ب) تحلیل های اخیر نتائجی که ملل متحد و یونسکو از ۸۵ کشور بدست آورده نشان میدهد که قدمهای اساسی ترقی عبارت اند از :

۱- بسط وتوسعه باسوادی : تدریس مردم بیشتر برای خواندن ونوشتن .

۲- انکشاف اقتصادی (بشمول تحول حیات روستایی بحیات شهری ، بکار افتادن موسسات صنعتی ، اصول مترقی زراعت .)

۳- استعمال بیشتر وسائل تنویر افکار (روزنامه ها ، رادیو ، سینما وغیره) .

٤- سهم بیشتر سیاسی (رأی دادن در انتخابات) .

۵- ایجاد حسن تفاهم بیشتر ، که شرط اساسی همکاری وامنیت میباشد.

ج) «کدام علت وکدام معلول است» ترقی فوق العاده زیاد یك کشور یاترقی روزنامه هاو دیگروسائل تنویرافکارآن ؟

۱ـ پاسخ این پرسش اهمیتی را ندارد که دانستن کیفیت بهم نزدیك شدن این دو دارا میباشد: یکی لازمه دیگراند .

۲ـ ژورنالیزم وافهام ، تفهیم باتوده، ازراه توسعه محیط ما یعنی ازراه اخذ ونشر وقایع و نظریات دور دستی که دانستن آنهاتوسط خودما امکان پذیر نیست، فعالیتهای موء سسه نهایت بزرگ سیاسی رادر جهان امروزی ممکن میسازد .

دوم: ژورنالیزم یکی ازمؤسسات بسیار مهم اجتماعی ما گردیده است، که‌مانند دستگاه سیاسی ما، دستگاه اقتصادی ماومؤسسات مذهبی ما چنان وظائف اجتماعی رافراهم میآرد که جامعه بدون آنها کاریرا ازپیش برده نمیتواند .

الف)علمای علم اجتماع پنج وظیفه اساسی اجتماعی را، که‌مطبوعات ودیگروسائل تنویرافکاراجراء مینماید، قرار ذیل تذکارمیدهند :

۱ـ اخذونشراطلاعات : وقایع سراسرجهان را مورد مطالعه عمومی قرارداده آنهایی راکه مورد علاقه مردم وحائزاهمیت باشد دست اشاعت میسپارد .

۲ـ معرفی افکاروتظریات : مردم را بافکاروتظریات دیگران آشنا میسازد تاعاقبت الامر یك فکرعمومی درتوده ایجاد گردد .

۳ـ خدمت آموزشی وپرورشی : درموضوعات مختلف حیاتی ، برای مردم ، معلومات سودمندی تهیه مینماید .

٤ـ فراهم کردن وسائل سرگرمی: ما را ازتشوشات وخستگی های روحی فراغت می بخشد .

٥ـ نشراعلانات : راه رابرای پیشرفت اقتصادی کشور ، ازطریق تشویق استهلاک واستهلاك عمومی اشیاء، هموارمیسازد .

ب) ژورنالیزم معاصر ؛مانند سائرموء سسات اجتماعی ؛ازچهار عنصر ترکیب گردیده است :

۱ـ احتیاج اجتماعی باطلاعات وافکار ، که همین عنصرژورنالیزم رابوجود آورده است .

۲ـ عنعنات وقوانینی که حین اقناع این احتیاج درجامعه مخصوص تکامل می‌پذیرد .

۳ـ تکنالوجی ایکه درزمان خاصی جهة اقناع احتیاج فوق بکار برده می‌شود چون ماشین های طباعتی ، رادیووغیره .

٤ـ پرسونل (ژورنالستها) که متصدی آنند تااین احتیاج‌خاص‌اجتماعی راباتکنالوجی در دست

داشته، مطابق عنعنات و قوانین جامعه شان، مرتفع سازند.

ج) ژورنالستهای بزرگ هر کشور و هر عصر نخستین اشخاصی بوده اند که احتیاجات جدید اجتماعی را تشخیص کرده و برای رفع آنها تکنالوجی های جدید را بکار برده اند.

۱- خود تکنالوجی های جدید در احتیاجات اجتماعی، حتی در عنعنات و قوانین ما، تحولاتی را وارد میسازد. طور مثال، تحولاتی را ملاحظه کنید که متوالیاً بوسیله طباعت، سینما، رادیو و حتی تلویزون رونما گردیده است.

۲- ژورنالست، بیش از همه کس، بایست آماده تحول باشد گرچه امکان دارد ماشینهای او عوض گردد مگر احتیاج به ژورنالستهای باهوش، تربیت یافته، ماهر، کامل باقی خواهد ماند.

۳- همینکه جهان پیچیده تر و بهم نزدیکتر میگردد ساعت بساعت احتیاج به ژورنالستهای بهتر زیادتر شده میرود.

سوم- وقتیکه قدرت افکار عامه زیاد تر گردید مسئولیت ژورنالستها ودیگر وسائل تنویر افکار نیز بیشتر میشود.

الف) یکی از مشخات برجسته تاریخ در سر تا سر ۳۰۰ سال گذشته قدرت روز افزون افکار عامه بوده است. و این دوره ای بوده که در آن روزنامه ها و دیگر وسائل تنویر افکار عامه ترقی و انکشاف نموده است.

۱- ژورنالست از طریق توده اطلاعات و نظریات را به پیمانه زیادی در بین عموم مردم پخش مینماید.

۲- مطبوعات و سائر وسائل تنویر افکار، بنوبه خود، افکار مردم را به گروپهای مختلف جامعه و زمامداران کشور منعکس میسازد.

۳- وظیفه ژورنالست است تا تشکل افکار عامه را در ساحه وسیعی ممکن سازد.

ب) آن عوامل کدامند که بر افکار عامیانه حکم عاقلانه و یا جاهلانه را صادر مینماید؟ مهمترین آنها از اینقرار است:

۱- سطح تعلیم و تربیت مروجه. و آن از تعداد مردم خواننده، نویسنده، و فهمیده معلوم میشود.

۲- کیفیت لیدرشپ، نه تنها لیدرشپ سیاسی بلکه لیدر مطبوعاتی هم.

۳- سهولت اخذ و نشر اطلاعات. تعداد روزنامه ها، رادیو، اخذه ها، کتابخانه ها، سینماها و غیره

٤- نوعیت موضوع مورد بحث، که نباید آنقدر فنی باشد تا اقتضای دانش تخصصی را بنماید.

٥- عطف توجه بمسأله تشکل یک فکر عمومی با این معنی که راسخ شدن آن در اذهان عامه تا چه اندازه وقت را در برگرفته است.

ج) فکر عمومی یک موجودیت جدا گانه نیست بلکه خط سیر افکار آن افرادی است که یک گروپ اجتماعی مخصوص راساخته است .

۱ـ بعضی افراد بیش از دیگران بر اعضای گروپ خود نفوذ دارند : اینها زعماء هستند .

۲ـ این زعماء عموماً اشخاصی اند که در مورد اطلاعات و نظریات بیشتر به مطبوعات و دیگر وسائل تنویرا فکار اتکاءدار ند .

۳ـ باین اساس ، نفوذ یك روزنامه یایك جریده تنهااز روی تعداد شماره آن که بمردم میرسد اندازه شده نمیتوا ند .

د) برای افهام و تفهیم موءثر ، ژورنالست باید مردمی را که برای شان کار میکند خوب بشناسد تا از یکطرف بتواند توجه شانرا جلب کند و از طرف دیگر بزبانی با نها صحبت نماید که فهمیده بتوانند .

۱ـ افهام و تفهیم حقیقی تازمانی ناممکن است که کلمات و تصاویر بکاربرده شده مفهوم مورد نظر رابخواننده انتقال ند هد .

۲ـ ژورنالست باید بامردم درتماس باشد تامشکلات شانرا از نزدیك دیده موضوعاتی رامورد اشاعه قرار دهد که مطابق بفهم و علاقه مندی شان باشد .

ه) ازگفته های بالا برمی آید که ژورنالست ها وقتی رول شانرا ، با احساسات عالی ، درجهان امروزی بدرستی بازی کرده میتوا نند که بصورت متخصصین ژورنالزم تربیه گ دیده باشند . (مترجم هاله)

(c) ketabton.com: The Digital Library

سناعلی پوهاند دکتور انوری ، رئیس پوهنتون ، لابراتوار انګلیسی پوهنځی ادبیات افتتاح میفرمایند .

(c) ketabton.com: The Digital Library

(c) ketabton.com: The Digital Library

علی محمد زهما

جهان بینی نوین و هگل

مدرسه فلسفی جانشینان فیو دالیته صحت قوانین تحول وانکشاف را در تمام پدیده های طبیعت و شئون جامعه تأیید مینمایند، مگر بهمین تأیید وشناسایی قوانین مذکور قناعت نموده ازان حد قدمی فراتر نمیگذارند. آری، گلگون عقل سلیم پیروان این مدرسه فلسفی از آن حد فاصلی که مغز را از پوست و علت را از معلول جدا میسازد، جست زده نمیتوانند.

جهان را نمیتوان بحیث اشیای ساخته و پرداخته شده مغلق و پیچیده درك کرد بلکه میتوان آنرا بطور عملیه های مغلق و پیچیده که پیوسته در دست تغییر و تحول بوده و بر جاده انکشاف پویان است درك نمود. این مفکوره در جهان بینی نوین خیلی اساسی و بسیار بابرکت است این نقطه نظر فلسفی از زمان هگل ببعد در اذهان و شعور همگان جا گزین گردیده و حیثیت یک واقعیت کلی را پیدا نموده که سفسطه بازان مدارس کهن بمشکل آنرا رد میتوانند.

این «مفکوره اساسی و بزرگ» درباره کلیه تحول وانکشاف و خصوصیت مترقی انکشاف، انکشاف از پایین ببالا، بلند ترین نقطه ایست که همای فلسفه بورژوا پرواز نموده است؛ وهم از همین نقطه، نهایی جهان بینی نوین آغاز میگردد. در اینجا باید خاطر نشان نمود که فلسفه مثبته روزهای پسین ازهمین حد عقب نشینی نموده بصورت سرسام آوری از نقطه نظر بالارم میکنند.

ماحصل اساسی فلسفه نوین ویا جهان بینی نوین در اینست که قوانین دیالکتیك عملیه های تحول و انکشاف را که در جهان مادی واقعی صورت میگیرد، کشف

کرده است ؛ اما در عین زمان این کشف، کشف روش دیالکتیك دانستنی ساینتفك آن عملیه ها میباشد .

پس ،وقتیکه میخواهیم از دیالکتیك در بررسی وتحقیق پدیده های آفاقی کار بگیریم نباید زیر تأثیر قضاوت عندی ویکطرفه برویم ،وباید از روی آن شرایط کانکریت که در جبلت و ذات حرکات واقعی آفاقی وجود دارد ،از روی آن تناقضات کانکریت هر جنبه تناقضات و از لحاظ روابط باهمی کانکریت تناقضات ، حقیقت را کشف نمائیم .

اهل نصوص مخالف این طرز تفکر بوده در تتبع وتحقیق از روش بالا اظهار تنفر و انزجار مینمایند و هم بهمین جهة نتیجه گیریهای ایشان نادرست وبفرسنگها دور از واقع امر میباشد. ازینرو جهان بینی نوین را نمیتوان فقط ادامه ویا ترکیب آثار و مدارس سلف آن دانست. جهان بینی نوین مسایل فلسفی را عبارت از تعمیم قوانین تحول و انکشاف دانسته راههای حلی برای آن مسایل سراغ میدهد. جهان بینی نوین دگرگونیهای پرفیض و واقعی را در جهان فلسفه بوجود آورده است ؛ یعنی فلسفه کهن را عقب سر گذاشته و در عوض فلسفه ساینتفك جدیدی را در دسترس جهانیان میگذارد .

نا گفته نماند که روش و طرز تفکر جدید فلسفه نوین از خلاو از «هیچ» بوجود نیامده است. بلکه فراورده های فلسفه سلف بسیار مترقی بورژوازی راه را برای این جهان بینی نوین هموار کرده است ؛ این سلف مترقی جهان بینی نوین از یکطرف ماتریالیسم میخانیکی فلاسفه بزرگ قرن هژده فرانسه و از طرف دیگر فلسفه هگل میباشد .

ماتریالست های میخانیکی فرانسه سعی و مجاهدت نمودند تا انسان وتمام فعالیت های روحی اورا در چوکات سیستم واحد میخانیکی جهانی بگنجانند . این مدرسه کار خود را از مفکوره را کد طبیعت که مختص بسا ینس میخانیکی سده های هفده وهژده بوده ، آغاز میکند ؛ لیکن باوجود آنهم میتوان آنها را در ردیف پیش قراولان مدرسه ارتقاء قرار داد .

پس، طور مثال می بینیم که کاندروسی، آنکه از اصالت ماتریالستی میخانیکی

جانبداری میکرد، مفکوره حرکت‌مترقی را در جامعه بشری از چند مرحله‌پیشنهاد میکند. وی عقیده دارد که این مراحل انکشافی از قوانین معینی دنبال مینماید. کاندروسی باین اکتفاء نکرده معتقد است که آن قوانین باتکنیک تولید رابطه بس نزدیکی دارد.

دیدرو ماده وحرکت را جدایی ناپذیر میداند؛ و عالیترین خدمت ماتریالست‌های میخانیکی فرانسه را میتوان در «فلسفه حیوانات» لامارك مطالعه نمود، زیرا لامارك عقیده دارد که طبیعت و خصوصیت اورگانیسم زنده، محصول محیط وماحول آن میباشد.

پس، فلسفه‌ماتریالستهای‌میخانیکی فرانسه‌منتج بدین نتیجه میگردد که: جهان وآنچه در آن وجود دارد پیوسته در دست عملیه های‌تحول و انکشاف میباشد واین عمله‌ها بنوبه خود قوانینی دارد که انسان‌میتواند آنرا بیاری‌وکمک‌ساینس کشف کرده با دقت‌و صحت‌تمام علمی درچوکات‌فارموله‌بگنجاند. لیکن انسان باوضاحة‌تمام میتواند بنگردکه این نتیجه گیریها با آن مفکوره‌فلاسفه میخانیکی که: کاینات را یك سیستم میخانیکی تصور و فکرمیکردند مغایرت دارد. فلاسفه ماتریالست میخانیکی نقطه نظر انکشاف را پذیرفته میتوانند، مگر کته گوری میخانیکی که بهترین آله وابزارآنهادر شرح وتفسیر رموز حقیقت میباشد، نارسایی میکند. درعین زمان دیده میشود که هگل، ازطرف دیگر، برخزینه فلسفه گهر بسیار نایاب دیالکتیك خود را میافزاید. هگل مینویسد: «هر چیز یرا که درمحیط وما حول خود میبینیم مثال شایسته وبسیار زنده دیالکتیك شده‌میتواند. واین نکته میرساند که هرشی‌محدود پایدار نبوده بلکه متحول و گذری میباشد مقصردما ازدیالکتیک «محدود»جزاین چیز دیگری نیست‌که هر چیزبطورمستتر ورای موقف‌موجوده و طبیعی‌خودقهراً ضد خودرا ببارمیاورد. (۱)

---

(1) *Hegei: Encyclopaedia of the Philosophical sciences: logic, ch. vi,81*

لیکن وقتیکه هگل میگوید « هرچیز نمونه و مثال دیالکتیک است » مرادش این نیست که قوانین دیالکتیك در درجه اول قوانین تحول و انکشاف جهان مادی میباشد. در نظره گل حرکت دیالکتیک مرهون وزاده‌ء تفکر است؛ واین تفکر واندیشه را بصورت «مطلق» ورای جهان مادی سراغ میدهد. بنابر آن اگر-

طوریکه هگل عقیده دارد - « هرشی محدود » درخود تناقض دارد وپیهم مجبور است که ضد ونقیض خود را در سر زمین وجود خود بپرورانند، ازآنجهة است که درمفکوره آن تناقص جبلی وذاتی وجود دارد. ازینرو قرار عقیده هگل فهم وادراك قوانین عملیه هاییکه دراین جهان بوقوع می‌پیوندند ببررسی وتحقیق آن عملیه ها احتیاج نداشته بلکه به تفکر آنها محتاج میباشد. هگل بهمین شرح وایضاح اکتفاء نکرده علاوه مینماید که « مرحله تفکر » عالی ترین مرحله دیالکتیك ودرعین زمان « صداقت اندیشه » عالی ترین حقیقت میباشد.

« راستی اندیشه » بعقیده هگل شباهة تام وروابطه‌ء تمام با آن تجربه ودکترین های مذهبی دارد که ته عنوان تصوف بررسی میشود.

این گفته هگل باتمام وضاحة میرساند که مفکوره‌ء دیالکتیک یك مفکوره‌ء تصوفی بوده وقوانین دیالکتیك را برای شخص هگل « حرکت ذاتی » آیدیای مطلق را افاده وتفسیر میکند، واین «آیدیا یامفکوره‌ء مطلق» اندیشه‌ء یونیورسالی است که ورای جهان محدودیتها پرواز مینماید ولی درعین زمان جهان حقیقی وواقعی رادرحیطه‌ء زمان ومکان خلق وجنبه ها وپهلو های متنوع خود را در درعملیه های دنیوی ارائه وتاریخ جهانی را بسوی سر منزل پیشرفت وارتقاء مهمیز مینماید. مویف انتی دیورینگ عقیده دارد که: « دیالکتیک هگل انکشاف ذاتی اندیشه است. آیدیای مطلق نه فقط ازروزازل موجود بوده بلکه روح وروان زنده‌ء تمام جهان موجود میباشد . . . . بنابران انکشاف دیالکتیکی که در طبیعت و تاریخ عطف

توجه میکند ، یعنی ، رابطه علی با همی حرکت مترقی از پایین ببالا ، که بصورت حرکات کج و پیچ ظاهر میگردد ، از نگاه هگل ،نقل وکاپی حرکت ذاتی اندیشه که از روز الست شروع گردیده ، میباشد ونمیدانم که این حرکت بکجا منتهی میگردد ، لیکن همینقدر روشن است که حرکت مذبور بطور مستقل از عملیه ء طرز تفکر دماغ بشر صورت میپذیرد .

با این اندیشه قهقرایی باید مجادله کرد وآنرا از بین برد زیرا مفکوره ها جز انعکاس اشیای واقعی بر لوحه اذهان وآینه ءاندیشه چیز دیگری نیست. اشیای واقعی را نباید تصویر فلان ویافلان مرحله ء انکشاف آید یای مطلق پنداشت. وهم از همین رهگذر است که یالکتیك را عبارت ازساینس قوانین عمومی حرکت جهان خارجی و فکر انسان میپندارند . . . . وخود دیالکتیك فکر را انعکاس شعوری حرکت دیالکتیك جهان واقعی بحساب میآرند. از این نقطه نظر است که دیالکیك هگل را دیالکتیکی میدانند که عرض اینکه بصورت طبیعی بر پای خود بایستد، بر فرق خود ایستاده است. اما انکشاف مابعد ، دیالکتیك هگل را از ان وضع ناهنجار نجات داده دوباره بصورت طبیعی درآورده .

قوانین دیالکتیك قوانین حرکت ذاتی آید یای مطلق نبوده بلکه قوانین ذاتی عملیه های مادی میباشد، ورزش دیالکتیك روشی نیست که بوسیله آن دماغ بشر خود را با «دماغ یونیورسال» توافق دهد بلکه عبارت از روشی میباشد که برای دانستن ساینتفك عملیه های جهان مادی بکار برده میشود .

این انکشاف جنبه انقلابی فلسفه هگل وواژگونیدن روش دیالکتیك از چنگ آید یالسم کشف فوق العاده مهمی ، در جهان فلسفه، بشمار میرود. با این کشف یک عصر و دوره ء جدید تاریخی آغاز میگردد یعنی با کمك این کشف جدید انسان میتواند عملیه های جهان مادی واقعی را از طریق ، روش ماتریالیسم درك نماید، وبدینطریق نارسایی های فلاسفه ماتریالست گذشته را که در دام محدودیت های

طرز تفکر میخانیکی افتاده بودند ، اصلاح نماید . از این کشف نبایدتوقع آنرا داشت که فارموله های معین وثابت را در دسترس ما میگذارد تاما از آن کورکورانه چون نص مطلق پیروی نماییم . برعکس کشف مزکور ازفارموله های تکمیل شده نهایی مفکوره دیالکتیك نمایندگی نمیکند . بعلت اینکه هیچ کشف واقعی حقیقت نهایی و مطلق نبوده بلکه آغاز وشروع انکشاف جدید محسوب میگردد .

بدینطریق هدف پارینه فلسفه را دمیکند ، یعنی هدف فلسفه میخانیکی و هگل را با تمام معنی کلمه صحیح نمیدانند .

از گفته های بالا باید چنین نتیجه گرفت که یک فیلسوف نمیتواند به تنهایی وظیفه تمام جهان بشریت را ، در راه انکشاف ؛ انجام دهد . « حقیقت مطلق » را باید سر جایش گذاشت زیرا طوریکه پیشتر گفته شد ، هیچ کس نمیتواند به تنهایی بسر منزل این مقصد برسد . درعوض باید از طریق ساینس های مثبت در پی فهم وادراك حقایقی نسبی وحقایقی افتادکه فهم شان بوسیله آن ساینس ها امکان دارد سپس نتایج حاصله را بیاری وکمك طرز تفکر دیالکتیکی چوکات بندی نمود .

* * * *

(c) ketabton.com: The Digital Library

رئیس و هیأت تدریسی بایکدسته ازمحصلین پوهنځی ادبیات

(c) ketabton.com: The Digital Library

(c) ketabton.com: The Digital Library

ترجمه و تلخیص و نگارش نگهت

تفکر و نگارش

-۲-

۱ - تابعیت (۱)

جمله، عبارت از یك دسته کلمه هایی است که یك فکر کامل را بیان کند. ممکن است یك فکر کامل (۲) چندین فکر دیگر را که اجزاء تشکیل دهندهٔ (۲) آن فکر کامل باشد، احتوا کند. هنگامیکه که یك جمله صرف یك فکر را در بر داشته باشد جمله ساده نامیده میشود به حیث مثال: آن مرد در آستان در ایستاده است.

ما غالباً فکر مان را با جمله های ساده بیان میکنیم و هم با جمله های ساده سخن میگوییم، اندیشه های ما نه به صورت دسته ها، بلکه تنها تنها و یکی در پی دیگر می آید. نمونهٔ زیرین ممکن است صورت تسلسل افکار را نشان بدهد:

آن مرد در آستان در ایستاده است. قدش بلند است. آستان دروازه پست است. شکل اوشبح مانند است. لباسهایش سیاه است. داخل خانه تاریك است. چهرهٔ آن مرد را نمیتوان باز شناخت.

واضح است که اینگونه نگارش، طرز بیانی بی تأثیر یکنواخت و مأیوس کننده است و فرقی نمیکند که از تفکر پراگنده و مبهم و بی سر و سامان ما چقدر به درستی و دقت نمایندگی میکند. نخستین گامی که یك نویسنده برای دوری گزیدن ازین گونه شیوهٔ نگارش متشنج و بی ربط، برمیدارد آنستکه اندیشه هایی را که با یکدیگر ارتباط نزدیك دارد به هم پیوست میکند و آنها را به شکل دسته ها و بسته ها یکجا و متصل میسازد. لذا چنین می نویسد:

Complete thought (2) *Subordination* (1)
Constituent thoughts(3)

آن مرد قد بلند است یا اینکه آستان در پست است. لباسهای او سیاه است و داخل خانه تاریك است.

مادر هریکی ازین دو جمله ، دو اندیشه را به وسیلهء حرف ربط یا عطف ، بهم پیوست کرده ایم و این اتصال ، بستگی و ارتباط افکار تشکیل دهندهء فکر کامل را نشان میدهد ، یا به عبارت دیگر ، تناوب و عطف را نمایان میسازد. به هرصورت ، نتیجه آنست که جمله یی مرکب به میان می آید : این جمله فکر کاملی را بیان میکند که دو فکر مستقل تشکیل دهنده را شامل است .

ما غالباً - به حیث مثال در نگارش یا گفتن یك داستان - افکار خویش را به شکل جمله های مرکبی که یك تعداد زیاد فکرهای تشکیل دهنده را در بر دارد ؛ بیان میکنیم . بدین گونه :

جاده خالی بود ، و هیچ موجودی به چشم نمی خورد ، اسپ وبگی با همهمه و سرعت پیش میرفت ، و آنگاه ما طفلی را درست در سر کج گ. دشی دیدیم. او محکوم به تصادم و مرگ بود ، و ما به هول و وحشتی جنون آور اندر شده بودیم ، لیکن ناگاه مردی را در یك آستان تاریك دیدیم ، و لی او را نشناختیم ، و او را در بند کرد ، و معلوم شد که او دوست ما مارتین است.

اینجا دو جملهء مرکب مشاهده میشود که یکی چهار و دیگری شش فکر تشکیل دهنده دارد. هریك ازینها جمله یی صحیح است زیرا منتج به یك فکر کامل میشود - نخست نزدیك بود که اسپ تازنده طفل را لگدمال کرده بکشد ؛ و دوم ، طفل به صورت غیر مترقب به واسطهء دوست مان مارتین ، نجات داده شد. اما ، اگرچه این جمله های مرکب ، صحیح است ؛ با اینهم نسبت به سلسله غیر قابل تحمل جمله های ساده و کوتاهی که در آغاز ذکر شد ، صرف اندکی کمتر یکنواخت و بی تأثیر است .

چرا چنین است؟ ما افکار خود را به صورت دسته ها بسته ایم و در نتیجه این افکار به شکل گروپ های منظم تصور میتوانند شد و لی نتیجه هنوز نارسا و نا هنجار است .

بیشتر چه میتوان کرد ؟

دشواری اینست که دسته های افکار ما ، مانند تودهء کنده های یکسان و هم شکل است که به پاکیزگی و سلیقه درکنار هم و بالای یکدیگر گذاشته شده باشد

وظیفت گذاشتن کنده های بسیار دیگری را نیز دارا باشد . هرگاه چند کنده دیگر برتوده دوم بگذاریم ، این نتیجه حاصل میشود:

(او درآنجا ایستاده بیك سنگر یزه در خشان می نگریست)، و (او بکلی حرکتی نمیکرد) ، و (محکوم به تصادم و مرگ به نظر میرسد) ، و (ما دچار وحشت شده بودیم) ، و (رنگ بعضی از مامانند مرده پریده بود)، اما (ناگاه مردی را در یك آستانه تاریك دیدیم)، و (بدون شك او درست در هانجا بود)، لیکن (ما پیشتر متوجه وی نشده بودیم)، و (او به سان برق پیش آمد)؛ و (او راه را مسدود کرد) ، و (آن مارتین برد) . فقره های مهم واصلی میان قوس گرفته شده است.

اکنون باید گفت ، توده های مرده کند. هابکار ما نمی آید بلکه درختان زنده بکار ماست. نباید جمله های ما بصورت ماشینی ساخته شود ؛ باید این جمله ها رشد کند و بزرگ شود ـ بدانسان که موجود های زنده نمو میکند و بزرگ میشود . درخت بخوبی میتواند سمبول جمله یی که به مهارت ترکیب و ساخته شده ، قرار گیرد.

ممکن است جمله یی مانند جمله ء بالا ، بر افکار تشکیل دهنده ء زیادی مشتمل باشد؛ اما از میان آن افکار ، شاید یکی آن بحیث فکر عمده (تنه ء درخت) دارای امتیاز و

شکل ۱: جمله ء ساده ، صورت ساده واصلی
شکل ۲: جمله ء مرکب ، صورت ساده واصلی
شکل ۳: جمله ء مختلط ، صورت ساده واصلی
شکل ٤: جمله ء ساده ، صورت کاملاً منکشف
شکل ٥: جمله ء مرکب ، صورت کاملاً منکشف
شکل ٦: جمله ء مختلط ، صورت کاملاً منکشف

برجستگی باشد ؛ واین فکر عمده بچندین فکر تشکیل دهنده (شاخه های بزرگ) منقسم شود که هریك ازین فکرها باز بچندین فکر تشکیل دهندهٔ دیگر (شاخچه ها) انقسام یابد.

اگ جملهٔ ما به اساس این قاعده دوباره نوشته شود ؛ ممکن است چنین باشد : درآنجا کاملاً بی حرکت ایستاده بسنگریزه یی درخشان می نگریست ؛ وآشکارا محکوم به تصادم و مرگ بود، « آن طفل مارا »چنان «دچار هول و وحشت کرد» که رنگ بعضی ازمابسان مرده پریده بود ؛ اما «به ناگاه مردی رادریك آستانهٔ تاریك دیدیم» که ماپیشتر متوجه آن نشده بودیم (با آنکه بدون شك او درست درهمانجا بود) و همو بسان برق پیش آمده راه را سد کرد - «او مارتین بود !» (فقره های اصلی ومهم ؛ میان قوس کوچك گرفته شده است).

درین حال ، بجای یازده فکر مستقل ، سه فکر عمده واصلی داریم :

(۱) آن طفل مارا دچار وحشت کرد

(۲) به ناگاه مردی رادریك آستانهٔ تاریك دیدیم.

(۳) او مارتین بود.

همهٔ فکرهای دیگر، افکار تابع وتشکیل دهنده است :

به فکر اصلی نخست :

(الف) درآنجا ایستاده به سنگریزه یی می نگریست.

(ب) کاملاً بی حرکت.

(ج) آشکارا محکوم به مرگ بود.

(د) چنانکه رنگ بعضی ازمابسان مرده پریده بود.

به فکر اصلی دوم :

(الف) آنکس که ماپیشتر متوجه آن نشده بودیم.

(ب) با آنکه بدون شك او درست درهمانجا بود.

(ج) بسان برق پیش آمده.

(د) راه را سد کرد.

شکل ۷ : ساختمان جمله، بالا را نشان میدهد

(c) ketabton.com: The Digital Library

به فکر اصلی سوم : هیچ فکر تابعی تعلق نمیگیرد .

بصورت عمومی ، نویسنده‌ء توانا کسی است که جمله های خود را به اساس قانون تابعیت ـ با افکار تشکیل دهنده‌ء به هم بسته ـ ترکیب میکند ؛ و نویسنده‌ء چیره دست کسی است که از میان هر دسته، افکار حتماً مهمترین فکر را برای بیان فقره یا فقره های عمده و مهم، برمی گزیند و افکار تشکیل دهنده‌ را در ترکیب ها و فقره های تابع جای میدهد .

چگونه افکار مهم را دریابیم؟ حتی ورزیده ترین نویسنده هم با این سوء ال رو برو میشود. باید بگوییم که ما فکری برای اظهار و بیان داریم ، آن فکر مرکب از چندین فکر تشکیل دهنده است و به این نکته اذعان داریم که برخی ازین فکر های تشکیل دهنده نسبت به برخ دیگر ، مهمتر است ؛ اما چگونه عمده ترین و مهمترین فکر را ـ تنه را ـ از میان آنها دریابیم؟ برای این کار ، بیش از دو راه وجود ندارد : نخست باید ماتمرین عملی کنیم و افکار خویشتن را به طریقه های گوناگون بنویسیم تا موفق شویم که فکر عمده را به صورت مرکز و مهم بیان کنیم (هنگامیکه جمله ، فکر ما را کاملاً بیان کند میتوانیم به کلی یقین کنیم که تأکید بر فکر عمده و افکار تشکیل دهنده به طرز مناسب صورت گرفته است) دوم اینکه باید ما تفکر ، تأمل کنیم یعنی ذهناً تمرین کنیم و اجزای تشکیل دهنده‌ء فکر کلی را تحت تدقیق و بررسی قرار دهیم تا آنکه به وضاحت ببینیم که اندیشه های تشکیل دهنده در عقب و در پس منظر ، و مهمترین اندیشه یا اندیشه ها با برجستگی و درخشش در جلو واقع شود .

چگونه افکار تابع و تشکیل دهنده را بیان کنیم ؟ بیان مهمترین افکار خیلی ساده است یگانه کار ما درین مورد اینست که به هنگام نگارش جمله ، آن افکار مهم را مدنظر داشته باشیم و بنا برین بیان آنها تعمق ، و دقت زیاد ما را ایجاب نمیکند. اما بیان افکار تشکیل دهنده ، به این آسانی نیست ، زیرا این افکار در ذهن ما ، خیلی روشن و برجسته نبوده به سان پس منظر یك دورنما مبهم ،

غبارآلود و دور میباشد و به عبارت درآوردن آنها، به سبب وجود ارتباطهای خیلی زیاد میان فقره‌ء عمده و فقره‌ء تابع، چیره دستی و توانایی خاصی را اقتضاء میکند- ارتباطهایی از قبیل زمان، شرط و حالت. سبب، مقصود، نتیجه؛ امتیاز نسبیت، مقایسه، وسیله، عطف و ربط، تسلسل، مناسبت منطقی، مغایرت- ارتباطهایی که بایدباحرف ربط مناسب یابوسیله‌ء فقره و عبارتی خاص، بیان‌شود. به‌حیث مثال، اگر ارتباط میان فقره‌ء عمده و فقره‌ء تابع، رابطه‌ء شرطی باشد؛ میتوانیم این دو فکر را چنین با هم ترکیب کنیم:

باران می‌بارد

آب رود خانه زیاد خواهد شد

ویا با استعمال حرف ربط، میتوانیم بدین گونه بنویسیم:

اگر باران ببارد آب رودخانه زیاد خواهد شد.

زبان فارسی به سان بسیاری از زبان‌های غنی و متکامل جهان، از رهگذر حرفهای ربط، خوشبختانه خیلی غنی است (۱). هنگامی که در زبانهایی مانند انگلیسی وفارسی، چندین حرف ربط از یک نوع وبرای بیان یکی از ارتباطهایی که پیشتر ذکر شد وجود داشته باشد و ما مجبور باشیم که یکی از آن‌ها را برگزینیم؛ در آن حال باید ما آن توانایی و چیره دستی را داشته‌باشیم که یکی از آن حرفهای ربط متعدد را بیدرنگ به خاطرآوریم - البته باید مناسب ترین آنها را پس از اندکی تفکر وتأمل به خاطر آوریم.

در پایین، جدولی از برخی از حرفهای ربطی که به‌کثرت بکارمیرود ارائه‌میشود(۲):

شرط: اگر، چون، اگرنه، درصورتی که، مگر اینکه، به جز، الا، جز آنکه

---

(۱) مترجم

(۱) البته در ترجمه، ماجدولی از حرفهای ربط زبان فارسی را ترتیب کرده ایم (مترجم)

(c) ketabton.com: The Digital Library

زمان: هنگامی که ، وقتی که، انگاه که ، زمانیکه ...
پیش از ، پیش‌ازآنکه ؛ قبل از ، قبل ازآنکه ...
پس از ، پس ازآنکه ، سپس ، بعدازآنکه ، بعد از ...
درحالیکه　　هروقت که ، هرساعتی ، هرلحظه‌یی ، هرآنگاه...
ازوقتی که　　ازمدتی که
تا　　به‌مجردی که
تاآنکه　　بارها ، به کثرت ، غالباً ، بیشتراوقات...
تاکه

مکان: کجا، به کجا　　هرکجا، هرجاکه
ازکجا　　درکجا ، درآنجا که

وسیله: هرچند　　باوجودی که، باآنکه ، باوجودآنکه
اگرچه　　فرقی نمیکند، پروا ندارد ، اهمیتی ندارد ...
بااینکه　　حتی ، حتی اینکه

سبب: چونکه ، نظربه اینکه ، به سببی که ، بدین جهت ، ازباعث اینکه
نظربه ، بنابر ، به اساس ، اکنون که ، حالا که

مقصود: به مقصود ، به منظور ، بمنظوراینکه ، بمقصوداینکه ، به‌آرزوی اینکه...
مبادا ، ازترس اینکه ، بادرنظرداشتن اینکه

مقایسه: چنانکه ، به طوریکه ، مانندآنکه
به قدر ، برابر ، باندازه ... نسبت به

نسبت: که　　هرکه
کدام　　هرکدام
چه　　هرچه
آنکه　　آنچه

۲ - مو ازنه (۱)

درین مبحث نیز قاعدهء اصلی خویش را دنبال میکنیم وآن عبارت از این است که ساختمان جمله وابسته چگونگی ونوع فکری است که بیان میشود ؛ ومشاهده می کنیم که این قاعده بریك یا دو مادهء مهم دیگر ساختمان جمله چگونه تطبیق میشود. مادیدیم که چون هریك از بخش های فکری که در یك جمله بیان میشود از نظر اهمیت و درجه «مختلف» باشد - یعنی هنگامی که بعضی از ین بخشها عمده وبرخی دیگر تابع وتشکیل دهنده باشد - مابرای اینکه کاملاً به راه درست برویم باید این اختلاف وتفاوت منطقی را در خلال تفاوت واختلاف ساختمانی جمله بیان کنیم . از ین که بگذریم ، طبعاً به این نکته می رسیم که چون هریك از بخشهای فکری که در یك جمله بیان میشود دارای (عین) اهمیت باشند و در (یك) درجه ور دیف قرار گیرد دو موازنه وبرابری منطقی داشته باشد ؛ باید ما این یکسانی وشباهت منطقی را در خلال یکسانی وشباهت ساختمانی جمله بیان کنیم. به حیث مثال ، فرضاً می خواهیم فکر کاملی را بیان کنیم که از دو قسمت ترکیب شده وهر دو قسمت آن دارای موازنه وبرابری منطقی است . درینصورت ماجملهء مرکبی خواهیم نوشت که مشتمل بر دو فقره باشد :

رئیس آقای حسن بود ، ومنشی آقای فاروق بود .

اگر فکر ما سه قسمت داشته باشد در آن حال بدینسان خواهیم نگاشت :

به استالف رفتم ، دوستم را در آنجا ملاقات کردم ، به همراهی او رهسپار جبل السراج شدم .

به کار بردن قانون تابعیت در چنین جایها ، حتماً فکر را تحریف خواهد کرد و صورت اصلی آن را تغییر خواهد داد. اگر اینگونه جمله ها را به روش زیر

---

(۱) موازنه : *Parallelism* مراد از موازنه درینجا ، موازنهء معنوی اجزای جمله است نه «موازنه ومماثله» لفظی که در دورهء سبک مصنوع ومتکلف وفنی ، وارد نثر و شعر فارسی شده است (مترجم.)

(c) ketabton.com: The Digital Library

بنویسیم عین واقعه و حقیقت را بیان نخواهد کرد :

به استالف رسیده، دوستم را در آنجا ملاقات کردم ، به همراهی او رهسپار جبل السراج شدم .

رئیس آقای حسن بوده ، منشی آقای فاروق بود .

اگر اکنون فرض کنیم فکر کاملی را می خواهیم بیان کنیم که از سه فکر تشکیل دهنده ، مرکب است : یك فکر عمده و مهم و دو فکر تابع دیگر ؛ البته ما درینصورت فکر عمده و مهم را در فقره ء عمده و افکار تابع را در فقره های موازن و برابر ، بیان میکنیم :

اگر باران بایستد و اگر راه خوب باشد ، مفتش معارف به سواری اتوموبیل بامدادان رهسپار لوگر خواهد شد .

دو فکر نخستین ، با حرف شرط « اگر » به شکل فقره های شرطی بیان شده است ؛ زیرا این دو فکر با فکر عمده سوم ، یکسان ارتباط دارد : رفتن مفتش معارف توسط اتوموبیل به لوگر ، وابسته به دو احتمال است. چون اندیشه های تابع ، موازن و برابر است ؛ در فقره های موازن و برابر بیان شده است . اگر به شکل زیر نوشته شود نادرست خواهد بود :

هر وقت باران بایستد و اگر راه خوب باشد ، مفتش معارف به سواری اتوموبیل بامدادان رهسپار لوگر خواهد شد .

« هر وقت » قید زمان است درحالیکه « اگر » حرف ربط شرطی است و تا آنکه قید زمان و حرف ربط را تغییر ندهیم و دو قید زمان یا دو حرف ربط شرطی به کار نبریم ؛ برابری و موازنه نمیتواند به وجود آید .

اگر این دو پیشنهاد عملی که درینجا صورت میگیرد به ذهن خطور کند ؛ به دریافت و تصحیح نادرستی موازنه ، کمك خواهد کرد . نخست باید به خاطر

(c) ketabton.com: The Digital Library

داشت که نشانهء موازنه ، نشانهء گرامری و دستوری است- باید مادو (یا بیشتر) فعل وصفی: (سروده : نوشته، خوانده)؛ دواسم مصدر: (سرودن، نوشتن، خواندن)، دوضمیر، دوحرف اضافه : (به، با، از، در) ومانند آن ، داشته باشیم . اگرقانون موازنه، برای مادشواری بارآرد ؛ باید متیقن باشیم که علت آن دشواری، آشنایی نا مکمل وسرسری مابا اشکال ووجوه گرامری است. چارهء این کارآنست که به گرامر روی آریم وبه‌دقت وتأمل مطالعه کنیم و ازمیان نکات دستوری، مخصوصاً اجزای کلام را بیشتر با توجه بخوانیم . پیش ازآنکه ما دربارهء موازنه بتوانیم مهارتی کسب کنیم ؛ باید وظیفهء نحوی هرکلمهء یک جمله را تشخیص وتعیین کنیم .

پیشنهاد دوم اینست که باید توجه خویش را به کلمه یا فقرهء نخست معطوف سازیم . زیرا کلمه و یافقرهء نخست جمله، همیشه میتواندنشانهء موازنه اجزای جمله باشد. اگر دوفقره یی داشته باشیم که با کلمهء « اگر » شروع شود و یا دوفقره یی که با کلمهء « هرگاه » شروع شود ؛ باید متیقن باشیم که این دوفقره باهم برابر و موازن است اگرچه قسمت های بعدی آنها مختلف باشد. به‌حیث مثال ، درین جمله :

اگر هوا ابرآلود وبارانی باشد و اگر دوستانم نعیم وعبدالله بیایند ، درین هفته برای شکار به سواحل رودخانهء پنجشیر میرویم.

در فقرهء نخست فعل مفرد ودر فقرهء دوم فعل جمع آمده است، با اینهم هردو فقره ازرهگذر ساختمان موازن است. ومثلاً اگر در مثال سابق دو کلمهء دیگر بیفزاییم وچنین بنویسیم :

اگر باران بایستد واگر رامها به قدر کافی خوب باشد، مفتش معارف به سواری اتوموبیل بامدادان رهسپار لوگر خواهد شد .

درینجا در فقره نخست ، فعل (بایستد) به تنهایی ولی در فقرهء دوم ، قید توصیفی (به‌قدر کافی) پیش ازفعل (خوب باشد) آمده است ؛ یعنی این دو فقره از

لحاظ ترکیب و ساختمان فرق میکند اما بااینهم ، موازن و برابر است .هم چنان دو فقره یی که دارای طول یکسان نباشد یعنی یکی کوتاه و دیگری دراز باشد ، میتوانند با هم برابر و موازن باشد . در بسیاری از مثال های موازنه ، مشابهت گرامری صرف در یك یادو کلمهء نخست وجود میداشته باشد ، مثلاً درین جمله :

اوگفت (که این) کارشایستهء کردن نیست وگفت (که من) به سهم خودم علاقه یی به آن ندارم .

گذشته ازین ، بعضی اوقات دو فقره بدون اینگونه مشابهت وجره گرامری ، دارای موازنه میباشد ، به حیث مثال درین جمله از یك مقالهء آرنولد :

دانستن نوشته های ادبی و زیبای اقالیایی ، هـ اناشناختن اقالیانیست ، و فهمیدن نوشته های ادبی و زیبای (۱) انگلیسی ، هماناشناختن انگلستان نیست .

هر دو بخش این جمله بامساواتی که دارد ، تعادل و موازنه یی رابه میان آورده است .

قانون تعادل به صورت ساده عبارتست از بسط وتوسعه یاشدت دادن قانون موازنه . نه موازنه و نه تعادل منحصر به یك جمله ءتنهاست ، بلکه در واقع بر یك تعداد جمله های پی در پی میتواند تأثیر کند به حیث مثال درین قطعه مشهور از «جولیوس سزار» :

که در اینجا آنقدر پست دنی خواهد بود که بنده و اسیر باشد؟! گر کسی هست بگوید ؛ به خاطر اوست که من رنجیده و خشمگینم . که در اینجا آنقدر گستاخ و وحشی و بی تهذیب خواهد بود که رومی نباشد؟! گر کسی هست بگوید ؛ به خاطر اوست که من رنجیده وخشمگینم . که در اینجا آنقدر فرومایه و فاسد خواهد بود که کشورش رادوست نداشته باشد؟! گر کسی هست بگوید ؛ به خاطر اوست که من رنجیده وخشمناکم .

یکی از سودمند ترین نوع های جملهء متعادل آنست که تعادل در آن بااستعمال

۱ـ نوشته های ادبی و زیبا : *Belles lettres*

(c) ketabton.com: The Digital Library

چنان حرفهای ربطی که مناسبت و ارتباط دو چیز را به هم نشان میدهد(۱) بوجود آمده باشد؛ یعنی حرفهای ربطی که جوره جوره برای پیوستن اجزای جمله‌یی که اهمیت وارزش یکسان و برابر دارد، استعمال میشود .به حیث مثال :

بی‌ریایی وصمیمیت بزرگترین اهمیت را داراست، نه تنها از رهگذر انتخاب موضوع ،بلکه از نظر روش بیان وشرح جزئیات هم .

یابـزرگـی وعزونعمت‌و جاه یاچو مردانت مـرگ رویـا روی

نه‌جانی بی نصیبم‌راپیامی از دلارامی نه‌شام‌بی فروغم‌رانشانی از سحرگاهی

من وتو هر دو مبتلای‌یك در دیم .

به این مبحث قانون موازنه، باید یك نکته راهم بصورت آگاهی واخطار بیفزاییم .پس ازآنکه مابه نوشتن جمله های موازن آشناشدیم و مشاهده کردیم که چسان غالباً به کاربردن موازنه، فکری مبهم و تاریك را بـه سـرعت صاف وروشن میکند؛ممکن است به این فکر باشیم که ازین گونه طرز بیان درجاهای غیرمناسب‌نیز استفاده کنیم، به حیث‌مثال درجملهء زیر :

وقتیکه‌اوبه‌شهر رسیدووقتیکه‌مابه‌خاطر می‌آوریم که‌اوچسان باهمهمه وآشوب درآن شهر نا آشنابود، طبعاً وی دربارهء تصمیمش به شك افتاد .

البته ماجمله یی نوشته ایم که بدون‌شك موازن‌است، اماشایسته‌نیست که‌چنین باشد !دوفکری‌که دردوفقرهء آغازشده با (وقتیکه)، بیان شده فکرهای برابر ومتوازن نیست .دشواری‌مانه تنهادراین‌است که‌جملهءموازنه‌دارمعیوب‌وناقصی نوشته ایم (جمله‌یی که ساختمان‌وترکیب‌آن نمودار موازنه فکر نیست)، بلکه دراین است که‌جمله‌متوازن‌دروغی وساختگی وغلطی نوشته‌ایم(جمله یی که‌درآن، فکربامواز نه ء ساختمان وترکیب‌هیچگونه سازش و مناسبتی‌ندارد).

درنتیجه باید بخاطرداشت که همان گونه که میتوانیم آزادانـه موازنـه را درنگارش به کاربریم، به همان صورت ممکن است مرتکب‌خطاولغزش هم شویم .پس باید بدقت متوجه این نـکته باشیم .

---

۱ ـ مهمترین حرف های ربطی که مناسبت و ارتباط دو چیز را به هم نشان میدهد اینهاست :
ـ هر دو : نه تنها ـ بلکه ... هم (یا : بلکه .. . نیز) ، یا ـ یا ، نه ـ نه ...

۲- تأکید (۱)

مادر یافته ایم که گفتن حقیقت کاری بسیار دشوار است ؛ وبااینهم هنوز به‌آخر مطلب نرسیده‌ایم . اگر ما آموخته ایم‌که سایهء روشنی از فکر خویش را بواقعیت نسبی وتقریبی ، به وسیلهء تابع قرار دادن همه مواد تبعی ، وموازن ساختن همه مواد متوازن ، ومساوی وهمسنگ ساختن همه مواد برابر ومتساوی ، ارائه کنیم ؛ بااین‌هم مادرهنر بیان حقیقت ، شاگردی بیش نیستیم اماشاگرد لایق وشایسته . لیکن مهارت وچیره دستی واستادی آن گاه میسر تواندشدکه نه تنهاحقیقت را بگوییم بلکه حقیقت کامل رابیان کنیم . آرزوی چیره دستی استادان کامل ومطلق را به ندرت درسرمی‌پرورانیم - زیرا توانایی واستادی کامل ، منحصر ومختص به هومر ها ، دانته ها وشکسپیر هاست ، حقیقتی گویان بزرگ وممتازی که اگر تمام حقیقت را به ما ارائه نمیکنند ؛ تمام حقیقتی را که خود شان دیده اند دربرابر چشم ما می‌گذارند . وما مردم مادون وکهتر ، آرزوی بسیار پیش رفتن را نمیتوانیم بکنیم ولی لازم است تا جایی که میتوانیم رفت برویم .

یك نکتهء واضح دیگر باقی مانده است‌که باید مراعات شود . ممکن است‌ما به راستی ودرستی مواد تبعی راتابع ، متوازن را متوازن ومتساوی را متساوی بیان‌کنیم بدون اینکه به حقیقت نزدیك شویم ؛ به‌این‌علت ساده که‌ازمیان افکار خویش ، برخی ارزش های‌مرتبط دیگر را فروگذاشته ایم .

نطاقی که‌دوتاث وقتش را به بیان تبصره ها ونکات مقدماتی تخصیص میدهد صرف ثلث وقت‌را به سخنرانی اصلی می‌گذراند ؛ ازبیان حقیقت بسیار دور است . نویسنده یی که موضوع یکی ازپراگرافهایش خیلی مهم وبرجسته است واوبه سبب اطناب ترس‌آور موضوع ، آن پراگراف رافور" به نتیجه می‌رساند ؛

---

(۱) تأکید یا اهمیت دارساختن : *Emphasis*

پراگراف حقیقت‌آمیزی‌نمی‌نویسد. نویسنده‌یی که جمله‌اونمودار تقارن‌و تناظر فکرش نیست(فرض‌کنیم‌که فکر ،قرینه وتناظری‌داشته باشد) ؛نویسنده یی که‌در جمله‌یی‌نکات وافکار مهم وبرجسته رادر فقره برجسته ، آنچه را که بالنسبه بسی اهمیت است در عقب‌و در پس منظر جمله قرار نمیدهد ؛ هنوزنوشتن جمله‌ء تخمیناًحقیقت‌آمیزراهم نیاموخته است. اکنون باید درباب روش‌های‌گوناگون موکد کردن افکارواهمیت‌داروجالب توجه ساختن آنها ، سخن گفت.

۱)الفبای‌چاپی شکست(۱): دختران مکتب‌که‌نامه می‌نویسند. به‌این خوش هستند که تصور کنند تقریباً هرآنچه درمکتوب‌شان ذکرشده ،کاملاً مهم‌است بدین سبب‌به کثرت ،زیرکلمه هاوترکیبهاوفقره‌هاخط می‌کشند؛ به کاربردن اتالیکس درچاپ ، معادل خط‌کشیدن دردست‌نویسی است اتالیکس خیلی‌کم وتوسط‌نویسندگان چیره‌دست استعمال‌میشود؛ اماکارلایل‌آتش‌بیان ،درین مورد مستثنای‌مشهوروبرجسته است‌زیرا اتالیکس رازیاد به کار می برد به حیث‌مثال

---

(۱) اتالیکس (*Italics*): البته این روش مخصوص دونوع الفبای‌زبانهای اروپایی یعنی الفبای‌رومن و الفبای‌سیریلیک است واروپاییان می توانندااتالیکس رادرچاپ به کاربرند.اگرچه ماخط شکست داریم اما نمی توانیم ازآن درچاپ حروفی کاربگیریم . درایران بابه کاربردن دونوع حروف دریك مقاله (مثلاً متن نوشته باحروف ۱۲وتنکات مهم وبرجسته باحروف۱٦) این نوع تأکید را درچاپ نشان میدهند. لیکن ما مجبوریم کلمه ها، ترکیبهاوفقره هایی راکه به اتالیکس نوشته شده درترجمه بیان قوس کوچك بگیریم امااین هم ازدشواری‌کار نمی‌کاهد؛ زیرا درزبانهای اروپایی، گذشته ازاتالیکس ،قوس کوچك هم یکی ازوسایل تأکید است وازسوی‌دیگر مثلا کلمه یی را که سرتا آخرباحروف کلان اروپایی نوشته شده درترجمه چگونه بنویسیم ؟ خواهید گفت میان قوس کلان بگیرید .

پس کلمه‌یی راکه تنهاحرف اول آن برای تأکید ، کلان گرفته شده درترجمه وچاپ چگونه بنویسیم که موکد بودن آن آشکارشود؟ این دشواری همین اکنون درترجمه‌یك پارچه ، اثر توماس کارلایل که بعداً می آید دربرابرماقراردارد. دراین پارچه‌کوتاه، کارلایل سه نوع تأکید الفبایی رابه کاربرده است وعلاوه برین ،یك کلمه، واحدراهم به اتالیکس وهم به حروف عادی نوشته است .

در قطعهء زیر چندین کلمه‌را به‌اتالیکس نوشته‌است (و حتی تمامی از یك کلمه‌را به اتالیکس نوشته) و برخی کلمه ها را سرتا آخر به حروف کلان و هم حرف اول دوسه کلمه را به‌حروف کلان نگاشته است :

اوشخصی است با فکر و ذهنیت کولمبسی (۱) که با کشتی بادبان دار ، رهسپار کشورنا معلوم (هیچ جا) ، وکشورنا معلوم (کجا) ست ، با «دوستی» همان «آلپ های آبی» لغزنده وبیکران (۲) ووالس صفیر زنندهء «همه» «بادها» ، نه به اثر فتح و پیروزی آنها و نه باوجود آنها ، بلکه با دوستی آنها ، چون یاری «آنها» تصمیم شان را گرفته اند ! اومبتکرترین کولمبسی است که من تاکنون دیده ام . نی ، مسألهء او ، مسألهیی نا ممکن نیست : اوحتماً به همان کشور (هیچ جا) خواهد «رسید» ؛ کشورنا معلوم ، کجا «ی» او ، آن «جا» (۳) خواهدبود ! در «اوقیانوس گودالهای ژرف» (٤) و در «صندوقچهء مقفل دیوی جونز» ؛ یقیناً به‌صورت قطع ، او و عملهء کشتی «وی» ، وهمهء بار کشتی و متعلقات کشتی شان بالا خرجای می یابد .

باید به‌خاطر داشت که کارلایل درمورد استعمال زیاد ومکرراین تکنیك ها ، نسبت به‌ما حق بیشتری داشت ؛ زیرا ازاین تکنیك‌ها را برعلاوه دیگر وسایل عالی تأکید ، به کار می‌برد نه‌به‌جای آنها . این وسایل مرجح و عالی تأکید کدام است؟

۲) ترتیب تدریجی ارتقایی (*Climax*) : فرض کنیم کلمه هایی که به‌مدد مهارت در انتخاب الفاظ (که‌ذکرآن می آید) ، برگزیده شده قدرت بیان مفاهیم

کولمبس : نام چندین شهر در ایالتهای متحدامریکا ست : یکی در ایالت جارجیا ، دیگری در اندیانا ، سومی در مسیسپی ، چهارمی در نبراسکا ، پنجمی در اوهایو ؛ ما نمی‌توانیم دانست که مراد نویسنده کدام یك از اینها ست .

(۲) مراد از (آلپ های آبی) لغزنده و بیکران ، موجهای کوه پیکر و خروشان بحر است .

(۳) کلمهء (*Ward(thither)*) به‌معنای آنجاست که در متن *Thither* به اتالیکس و *Ward* به حروف عادی نوشته‌شده‌است . (٤) مراد از گودالهای ژرف ، بی انتهای باستانی کیهان و یا دوزخ است (مترجم)

(c) ketabton.com: The Digital Library

را دارد ؛ اما این به تنهایی بسنده نیست و ما باید ترتیب تأکیدی آنها را نیز مراعات کنیم وقتیکه افکارمان موازن است ولی از نظر ارزش و قیمت فرق دارد — از نظر شدت و قوت ، از لحاظ اهمیت ، از نگاه وضوح و صراحت ، از راهگذر دلچسپ بودن — باید ما این ترتیب و تدریج را با استعمال طرز تنظیم مرحله بی ، یعنی ترتیب تدریجی ارتقایی و صعودی نشان بدهیم

کلمهء انگلیسی کلایمکس از یك لغت یونانی به معنای « زینه » گرفته شده و هنگامیکه آنرا در موضوع انشاء و نگارش به « تدریج ارتقایی » یا « تدریج صعودی » ترجمه کنیم ، عین مفهوم را میرساند. همان گونه که پله های نردبان یکی بالای دیگر قرار دارد و صعود کننده به سوی هدفش منظماً بالا میرود ؛ به همان رنگ ، در جمله یی مشتمل بر اجزای متوازن که هریك دارای ارزش و اهمیت دیگری باشد ؛ باید اجزای متوازن چنان در جمله جای داده شود که از ارزشهای کوچکتر و کمتر به ارزشهای بزرگتر و بیشتر ، تدریج ارتقایی وجود داشته باشد : « پسرت بسیار مریض است — شدیداً مریض است — به صورت مأیوس کننده و خطرناك مریض است. » این جمله دارای تأکید است ؛ زیرا ترتیب تدریجی صعودی دارد . اگر جملهء بالا را چنین بنویسیم : « پسرت به صورت مأیوس کننده و خطرناك مریض است — شدیداً مریض است ، بسیار مریض است. » درین صورت این کار ، تخلفی است از شدت ارتقایی افکاری که به وسیلهء زبان اظهار میشود .

و این جملهء هم : « باد متوقف شده بود و رنگ افق غربی از میان رفته بود و ده دوازده لك لك همهمه و سر و صدا آغاز کرد ، تا آنکه به اثر این آواز گوشهای ما به شر نگس افتاد » تأکید به واسطهء تدریج صعودی را داراست . درینجا به عوض شدت ارتقایی ، تأثیر و قوتی در وضوح و صراحت و دلچسپ بودن مشاهده میشود . اگر ما نخست کانسرت لك لك ها را ذکر میکردیم و بعد به بیان حقیقت آشکار توقف باد می پرداختیم ؛ این معنی را داشت که یك فکر را در شکوه و پرتو فکر دیگری محو کرده ایم .

آن سان که هربرت سپنسر اظهار میدارد، شما پس از نگریستن به آفتاب، روشنی آتش را نمیتوانید دید؛ اما اگر شما نخست به آتش بنگرید میتوانید هر دو را ببینید.

۳) عدول از جمله بندی معمولی یا ترتیب عادی و طبعی کمله ها: هر گونه انحراف از جمله دو معیارها، خواه از نظر سبک و روش خواه از لحاظ قواعد نگارش، باعث جلب توجه میشود. هر آنکس که خواندن را آموخته است، به یك نوع خاص جمله بندی ـ مبتدا، خبر، رابطه یا فاعل، مفعول، فعل ـ چنان معتاد شده است که هر گونه انحراف و دوری از این معیار را می تواند مشاهده کند یا به صورت غیرشعوری احساس کند. بدین جهت، این جمله ها:

اورا از میان همهء آنان برگزیدم.

مامردمان کهتر و مادون بسیار پیش نمی توانیم رفت.

از پول و دارایی هیچ نداشتم.

هرکس که به مخالفتم برخیزد تکه تکه اش میکنم.

نسبت به جمله های زیر، کمتر مورد است:

اورا برگزیدم از میان همهء آنان.

بسیار پیش نمی توانیم رفت مامردمان کهتر و مادون.

نداشتم از پول و دارایی هیچ.

تکه تکه اش میکنم هرکس که به مخالفتم برخیزد!

این قانون در مورد تمرین و ممارست، به شما چنین کمك میکند: اگر در یك جمله، فکر عمده و مهم در فقره مهم و برجسته بیان نشده باشد؛ در آن حال، برخی از کلمه ها و فقره ها را پیش و پس کنید تا مطلوب بدست آید.

٤) جادادن مطالب مهم در آخر جمله: یکی از بهترین طریقه های تأکید ـ طریقه یی که تقریباً در هر جمله قابل تطبیق است، طریقه یی که به آسانی و سهولت می تواند تطبیق شود ـ عبارتست از جادادن مطالب مهم در آخر جمله. آغاز جمله نیز جایی

برجسته وجالب توجه است ؛ ولی چون آخر جمله خیلی وبیشتر برجسته وجالب توجه است وازسوی دیگر چون اغلب نویسندگان نمی توانند به هر دو نکته متوجه باشند وهیچ یك را فرو نگذارند ؛ بنابر آن به نظر ما شایسته آنست که توجه خویش را به آخر جمله معطوف کنیم . توضیح اینکه چرا آخر جمله جای مناسبی برای تأکید است. دشوار نیست : وقتیکه خواننده به نقطه میرسد یعنی جمله را به پایان میرساند، پیش از اینکه وارد فکر وجمله ء دیگری شود ؛ لحظه یی برای تکرار و یاد آوری و گرفتن نیروی تازه ء دماغی ، توقف میکند و درین حال مکث و توقف ، آنچه را که خیلی به او نزدیك است ـ کلمه های آخرین جمله ـ درکمال برجستگی وروشنی ووضاحت مشاهده میکند . در تمام جمله ها ، کلمه هایی وجود دارد که میتوان آنها را به نام «کلمه های محوری واساسی» (۱) یاد کرد و همین کلمه ها حامل معنای جمله میباشد . اینها کلمه های اصلی ومهم وواقعی جمله است که ازکلمه های ربط ، به آسانی فرق میشود . دراین جمله : « به هر حال ، من تصور میکنم که رفتار او غلط است.» کلمه های مانند (که) و(است) که به صورت ساده ، ارتباط را نشان میدهد و همچنان کلمه هایی که اصل فکر را دربردارد از قبیل (رفتار) و(غلط) وجود دارد . کلمه ء آخر یعنی (غلط) مهمترین کلمه و همانسان آخرین کلمه ء این جمله است . وبه اینصورت جمله دارای تأکید است. هرگاه کلمه ء دیگری درآخر جمله بیفزایید آن وقت می بینید که چگونه اهمیت وتأکید جمله محو میشود :

من تصور میکنم که رفتار او غلط است ، به هر حال .

به هر حال ، رفتار او غلط است من تصور میکنم .

درین جمله ها اختلاف ترتیب کلمه ها کوچك ولی اختلاف تأثیر آن خیلی بزرگ است . نمونه ء دیگر را دراین جمله ء (وودروویلسن) می بینیم :

---

(۱) کلمه های محوری واساسی : ;; *Pivtal words*

اتحاد و توافق پایدار و راسخی برای صلح هرگز نمی تواند تقویت و حمایت شود مگر به اشتراك مساعی و همکاری ملتهای دیموکرات.

او کلمه های محوری و اساسی « ملتهای دیموکرات » را در ست در آخر جمله جای داده است .

هرگاه این کلمه های اساسی و محوری را در میان جمله پنهان کنید تأثیر تأکید آن زایل میشود .

اتحاد و توافق پایدار و راسخی برای صلح ، هرگز نمی تواند تقویت و حمایت شود مگر اینکه ملتهای دیموکرات اشتراك مساعی و همکاری کنند .

و ازین جمله چنین برمی آید که « اشتراك مساعی و همکاری » کلمه های اساسی و محوری است .

آنگاه که ما اعتیاد ذخیره کردن کلمه های مهم را برای آخر جمله حاصل کردیم ؛ جهت توسعهء این ممارست در مابقی جمله نیز آماده خواهیم شد . اگر خواننده در آخر جمله توقف میکند واضح است که در میان جمله هم در آن جایهایی که علامه های نقطه گذاری قرار دارد ؛ مختصر توقفی میکند . به صورت کلی ، نشانه های نقطه گذاری افکار تابع و تشکیل دهنده را نشان میدهد. جمله یی که در آن تقسیمات منطقی به وسیله تنقیط واضح نشده باشد ؛ نسبت به جمله یی که در آن ، این تقسیمات بدین وسیله آشکار شده باشد طبعاً فهمیدن آن چندان آسان نیست جملهء زیر از نطق تیودور روزولت به عنوان « اعلامیهء دیموکراسی » مثال خوبی درین مورد است :

میخواهیم این را هم یادآوری کنیم که « محافظه کاری » با منابع طبیعی متوقف نمی شود ؛ آیا قانون حداعلای استفاده از همهء آنچه در دسترس ماست ، با اصرار و پافشاری مساوی به این استفاده یا بیشتر از آن ، مقتضی آن است که باید ماضیاع حیات بشری توسط کارخانه و ماشین را متوقف سازیم و از نابودی تندرستی و خوشبختی انسانی ، که در نتیجهء استعمال ناشایست نیرو و ثروت متمرکز

شده ، بادستهای کسانی که حرص وآزشان در راه منافع ،آنان را از دیدن عواقب خطرناك کارشان عاجزساخته به وجود می آیدجلوگیری کنیم .

چنین جمله اگربا تأکیدساخته شده باشد ؛ موءثر خواهد بود ؛ اما معمولاً این جمله فاقد تأکید است زیرا به استثنای (عواقب خطرناك کمارشان) ، کلمه های دیگرآن دارای فشاروتأکید نیست ونتیجه کلی ومجموعی آن کم و بیش خیره و غبارآلود است ، پس تنها با جای دادن کلمه های محوری اساسی درآخر جمله ـ پیش از نقطه ـ نشاید قانع باشیم وباید تا حد ممکن بکوشیم که کلمه های مهم دیگر را درست پیش ازکلمه ها وسمی کولن ها قراربدهیم ؛ چنانکه روزولت درجمله زیر همین کاررا کرده است :

ما درپی آنیم که « قانون اساسی » را نظر به شرایط امروزی تطبیق کنیم همانسانکه لنکن آنرا نظر به شرایط وجریانات عصر خودش تطبیق کرد ؛ باید به شماخاطرنشان کرد که ابراهام لنکن ، نه جیمز بوکانن ، حامی ونگهبان راستین « قانون اساسی » بود ، زیرا ترقیخواه وپیشبرو حقیقی ، ترقیخواه وپیشروی ازنوع لنکن ، یگانه مشروطه طلب وقانون خواه (۱) راستین ، یگانه محافظت کار حقیقی است .

* * * *

(۱) مشروطه طلب ، قانون خواه *Constitutionalist*

(c) ketabton.com: The Digital Library

ښاغلي دا ـنر آرچر در روز افتتاح « موءسـ ـزبانشناسي افغانستان » بحيث استاد سميـار هاي آن موءسسه خطابه ميدهند .

(c) ketabton.com: The Digital Library

(c) ketabton.com: The Digital Library

اثر پرو. فیبر تادن

یوتیدیموس وباکتریا

مترجم علی احمد زهما

درباره یك قبیله دیگر بعدهاصحبت خواهیم کرد. راجع باینکه کا نفد راسیون آنها چه مفهوم ومعنی دارد معلوماتی در دست نیست. این قبایل شاید در کردار واعمال خود شان مستقل و آزادبوده اند. برخی از اهل مسگیتای پیاده جنگ میکرد و این دال بر آنست که مردمان زراعت پیشه بوده اند- اما طوریکه میبینیم اکثر آنها شبان بودند وبر اسپهاسوارشده جنگ میکردند و این جنگجویان سواره بنوبه خود توسط یك ارسطوکراسی که قهرمانان زره پوش براسپهای زره پوش سوار میشدند، رهبری میگردید. این ارسطوکراسی برنژاد های مختلف ازقبیل «ماهی خورها» ابتدایی که در دهانه های دریا زندگی میکردند و بر مردمانیکه در امتداد سواحل امرار معاش مینمودند، فرمانروایی میکردند؛ و برخی ازعادات ورسوم ایندسته مردم رانویسندگان یونانی به لرد های (*Lords*) سکا انتقال داده بودند. هم همین مردم بودند که سیروس کبیر رابقتل رسانیدند، در مقابل اسکندر قیام نموده بازار معرکه ونبرد راباسکندر گرم نموده بودند. یك سرزمین خرم وآبادان، یك جزیره بزرگی در میدانهای سکا - خورزمیه (خوارزم) در اکسوس سفلی - که بعد ها مرکز شاهی مقتدری میگردد، مار اباچنان یك معضله مشکلی روبرو نموده که در لاحقه (۱) راجع بآن صحبت خواهیم کرد(۱) بعدهادرباره اینموضوع ازروی قراین و حدسیات سخن میگوییم و هم نمیتوانیم بدون از حدس بامر دیگری مبادرت نمایم. بادر نظر داشتن خاکه وسابقه تاریخی که در فوق ذکر کردیم، میتوانیم در باره یوتیدیموس وباکتریا صحبت کنیم. تاروزیکه سلیکود قوی ونیرومند بود یوتیدیموس بفرمانروایی ستراپی باکتریا یعنی باکتریا-سغدیانه قناعت نموده بوداز آثار پولیبیوس(*Polybuis*) چنان برمیآید که درزمان حمله انتیوس خوسوم باکتریادر سال ۲۰۸ ق م یوتیدیموس درشرق هندوکش جزئی ترین سلطه وقدرت نداشت و سرحد غربی قلمرو یوتیدیموس تادریای اریوس (*Arius*) یااوخوس (*Ochus*) امتدادیافته بود. دراینجا لازم نمی بینیم که ایضاحات پولیبیوس رابرای

---

(۱) به یونانیها در باکتریاوهند-دبلیو تارن کمریج سال ۱۹۵۱، لاحقه ۱۱ ص ۴۷۸ مراجعه شود.

(c) ketabton.com: The Digital Library

یکمرتبه دیگر بنویسیم؛ امابعضی ازگفته های‌وی خالی از فایده نمیباشد. یو تیدیموس با(۱۰۰۰۰) مرد سواره باکتریایی بر انتیوخوس د ربخش سفلی اریوس حمله کرد و لی ناکام ماند ، وبعد ها باحتمال قوی برای مد ت دو سال در باکتریامحصور گردید . انتیوخوس ازین محاصره با کتریا فایده‌و سودی‌بدست‌نیاو رد. درین فرصت یوتیدیموس باکتریارا بصورت‌یك قلعه و حصار مستحکمی درآور ده‌بود که‌رخنه کر دن‌در آن خیلی هادشوار و حتی ناممکن مینمود. بالاخره یوتید یموس اعلان داشت که وی مجبور است ازسکااستعانت نماید و این‌استعانت‌البته او ضاع را بکلی‌در هم‌و بر هم‌میکرد. انتیوخوس باخر دمندی‌تمام دست‌از جنگ‌و محاصره‌کشید و از راه‌صلح‌بایوتیدیموس پیش‌آمد. سلطنت یوتید یموس را برای خودش و اگذ ارشد و عقد اتحاد مودت باری بست. در اینجا دیده‌میشود پولیبیوس یك نکته مهم راذ کر نمیکند . ازگفته های پولیبیوس معلو م نمیگر دد که دراثر معاهد ه دوستی که بین یوتیدیموس و انتیوخوس منعقد گردیده بود، یوتیدیموس تحت حمایت انتیوخو س باقی ماند ویااینکه آزادی‌واستقلال خود را با تمام معنی بد ست آورد . لیکن اینقد رمعلوم شد که یوتیدیموس صلح را پیشنهاد میکند وفیلهای‌خو دش را تسلیم‌میدهد. چنان‌عقیده دارند که‌دراخیر وضع بین آندو خیم و بحر انی گر دیده‌بود. انتیوخوس بنوبه خود به یوتیدیموس و عده میدهد تا دختری رابزنی پسرش، دیمیتریوس، دهدامادختر و ی‌درآ نفرصت کو چك‌بود. نیز واضح‌نشدکه دیمیتریوس کدام دختر انتیو خوس را بزنی گرفته بود اما همینقدرمعلوم است که دختر خودانتیوخوس با دیمیتریوس ازدواج نکر ده‌است. نکته مهم در اینجاست که انتیوخوس فهمیده بود که دیمیتریوس یك جوان بااستعد ادی بوده لیاقت پادشاهی را با تمام معنی کلمه دارد. این عقید ه که یو تید یموس در روزهای نبر دو پیکار مگنیشیا پدرو دجهان گفته چند ان دور از حقیقت نمینماید (۱۸۹ ن . م) پورتریت دوران پیری و ی‌که برروی‌یکی ازسکه های‌او عطف توجه میکند نشان میدهد که وی‌بسیار پیش ازسال ۱۸۹ ق.م وفات نیافته است. اگر چنان میبود که یوتیدیموس بعد ازآ ن تاریخ تا مدت زیادی زنده میماند حتماً شهریرا کـه دیمیتریوس‌در اکوزیابنیاد گذ اشته وتأسیس کر د ه بود عوض اینکه دیمتریاس(*Demetrias*) نامگذاری‌کند، یوتیدیمیا(*Euthydemia*)نام‌میداشت بعد ازآ نکه انتیوخوس دوم درسال ۲۰۶ ق . م رخت ازین سامان‌بر بست،وی در راه ازگشاف سلطنت خویش بچنان اقداماتی مبادرت نمود تابرای باردوم حمله سلیکود را بسوی‌خویش دعوت ننماید . تازمانیکه انتیوخوس درکاروز ارگاه مگنیشیا منهدم‌نگردیده،وی هرگز کوشش نکر د تا بعضی و لایات‌سلیکود راجزء‌قلمرو خودسازد. لیکن این نکته راباید بخاطر داشت که(باستثنای هند) آن علایم و نشانه های توسعه جویی که در خارج حیطه نفوذ و قلمرو سلیکود بعد ازکا روز ارگاه مگنیشیادیده میشود، تنهاو فقط بدوره فرمانروایی یوتید یموس تعلق دارد؛ زیرابعداز مگنیشیا دیمیتریوس باجارو جنجالهای زیادی‌گرفتار بوده فرصت آن میسر نمیگر دید تاتمام مساعی خو یش رادرراه توسعه جویی وفتوحات صرف نماید ؛ شرح وبسط سرگذ شت یوتیـد یموس بصورت منظم امکان ناپذ یر مینماید؛ لیکن همینقدر مقدوراست که سلطنت‌مذکور راطوری‌کموجود دا شته ، بنویسیم وعلاوه بران راجع بسرگذشت دیمیتریوس که‌چطوراز هندوکش عبورکرده وازبین‌چندین ولایت گذشت ،شرح وبیان نمائیم: بهتراست درمرحله نخست‌درباره حواشی قلمرووی‌صحبت‌کنیم

وخود باکتریارا که هسته ومرکزسلطنت میباشد برای آینده بتعویق اندازیم،زیرابا کتریاطبعاًمارا اوامیدارد که درباره خصوصیات فرمانروایی یوتید یموس طوریکه امکان دارد،سخن گوییم .

بطرف شمال، یوتید یموس، برعلاوه سغدیانه پرچم قدرت خویش رابرمناره های جهان فرغانه،که دردوره یونانیهامانند باکتریا آبادان بود، باهتزازدرآورده بود. اینکه باشندگان آن سکایی ها ، سغدیها ویامردمان دیگری‌بوده ،اهمیت نداردمهم بزرگ اندرین است که‌ایشان ازدیر بازحیات چادرنشینی راترك داده بودند. راجع بسرحدات سغدیانه سلیکود ؛ معلومات نداریم وسغدیانه بطلیموس خورزمیه (خوارزم) درآن شامل بوده (هرگزتحت فرمانروایی یونانیها نبوده‌است) وفرغانه درآن شامل نبوده ، که‌درباره ادواروازمنه مختلفه صحبت‌میکند ،معلومات دردسترس ما نمیگذارد . اما این نکته که فرغانه جزء امپراطوری‌پارس بوده ویا نبوده ، قابل تأمل نیست ، قابل‌غوروتأمل اینست که‌درروزهای‌اسکندر فرغانه‌جزءامپراطوری پارس نبوده‌است.

لیکن فرغانه قبل ازمرگ یوتیدیموس‌دردست یونانیها افتاده بود واما راجع‌باینکه‌یوتید یموس آنرا فتح کرده ویا سلیکوس؛ معلومات موثقی‌دردست‌نیست؛ لیکن‌مادرین فرصت ازیک انتیوخ مرموزی در (*SCythia*)میشنویم که‌شاید انتیوخ‌مزبور پایتخت ولایت‌بوده‌باشداگر انتیوخ مزبور پایتخت ولایت‌بوده‌باشددرآنصورت فتح‌آن دردست دیمودمس(*Demodamas*)در دوره فرمانروایی مشترك‌سیلکوس‌وانتیوخوس‌اول ؛صورت گرفته است، هم‌درهمین دوره‌بود که کمپین ودیوارهای واحد مرورا کشف‌کردند، زیراشهرت دارد که دیمودمس در دریای‌جیحون فعالیت‌داشت. اسکندر راه وجاده‌پارس‌را ازسمرقندتاسیروپولس وخم‌آب جیحون‌امتداد داشت، تعقیب کرد ؛ لیکن‌درسال ۱۲۸ق،م که‌چنگ کاین(*chang kien*) ازطرف شرق آمده‌واز فرغانه‌عبورمیکند «قریه‌هایی را میبیند که‌دورا دوربادیوارها محاط‌شده‌بود» ونیزدرباره اینکه یونانیها براین فرمانروایی میکردند جای‌شك‌وتردیدنیست، لیکن نمیتوان گفت که‌برتمام تایوان (*Ta-yuan*)(۱) چنگ‌کاین یونانیها فرمانروایی میکرد زیرا تایوان ازفرغانه روزهای‌مابعد کوچکتربوده‌است. هم‌درین فرصت لردها ومالکین سکاوادی این‌سامان (فرغانه) را تاپامیر در تصرف خرد داشتند . وراه یاجاده ایکه ازبین ترکستان‌چین بسوی‌غرب میرفت‌درروزهای‌مابعد برای‌سفروعبورومرورخیلی‌هامساعدشده بود.این جاده‌ازکاشغر عبورنموده‌بردامنه‌پامیرحلقه زده تااپرکشتم (*Irkishtam*)امتدادیافته‌بود ودرین جابدوشاخه منقسم گردیده، یک شاخه آنازدره‌تیرك (*Terek*) گذشته بفرغانه منتهی میگردید وشاخه دوم آن ازراهیکه بعدها براه ابریشم معروف میگردد عبور وباصطلاح وادی الای را دنبال کرده تابالاخره بباکتریامنتهی‌میشد؛ یوتیدیموس درحالیکه‌این دوراه رادرتصرف‌خود داشت بآسانی میتوانست ترکستان چین برود .

هیچ جای‌شك‌وتردید نیست‌که یوتیدیموس یک بخش آن سرزمین را فتح ودرتصرف خویش

---

(1) (*Ta-yuan*) بزبان چین نام فرغانه است

نگهداشت :اپولودورس (*Apolodorus*) عقیده دارد که شاهان یونانی باکتریا ساحه نفوذ واقتدارشانرا تاسیریس (*Seres*) و (*phryne*) توسعه داده بودندو از این نکته نباید چنان استنباط کرد که آندو مردم قریب همدیگر بودند. راجع بمردمان سیرس بعد ها صحبت خواهیم کرد دو در باره فرینی تحت عنوان فونی (*Phuni*) پلینی (*pliny*) با رابطه توخاری، یعنی یویچی کوچک که در حوزه تریم (*Tarim*) بین سالهای ۱۷٤- ۱٦۰ ق.م مستقر بودند ،صحبت میکند. در رینباره سرگیچی زیادی وجود دارد ومابابد همان حقایق ساده وبسیط را که اپولودورس از توخاری ذکر نکرده بعلت اینکه ایشان در حوزه تریم در حوالی سال ۲۰۰ ق . م مستقر نبودند وپلینی بدان جهت از آنها صحبت میکند که ایشان در حوزه تریم بین ۲۰۰ ق . م وتاریخ مأخذاو ، آمده بودند راجع باینکه فرینی یافونی چه مردمان بودند، معلومات نداریم. لیکن این نکته واضح است که این مردم هونگنو (*Hyung-nu*) که قوه آنها تابعداز سال ۱۷٤ ق.م در ترکستان چینی پخش نشده بود ، نبودند.

این هونها تا بعد از سال ۱۷٤ ق ،م قدرت وسیطره خود را در ترکستان چینی بخش نکرده بودند. چین هنشو (*Ch'ien-han-shu*) درقرن اول ق.م از مردمان ودولتهای زیادی در ترکستان چینی نام میبرد ودربین تمام آن مردم ودول از فرینی (*Phryni*) سخن نمیگوید. لیکن قبل از آنکه در باره آنها معلومات موثق بدست بیاید ، چینی ها تمام مردمان حوزه تریم راکه در سرحدات غربی ایشان مسکن گزیده بودند تحت یک نام مشترک کیانگ (*Ki'ang*) معرفی نموده وهم بدین منوال شاید فرینی را بحیث یک اسم مشترک در مورد مردمان کاشغر- یارقندو یاحوزه ختن استعمال کرده باشد. اما اینموضوع که کدام یونانی از راه صعب المرور جنوب یعنی از راه بدخشان وپامیر بترکستان چینی مسافرت کرده است ، مسأله ایست که در آینده از آن سخن خواهیم گفت.

در بعضی متون خروشتی که مال قرن سوم میلادی میباشدو توسط سر ا. شتین (*Sir A. Stein*) از حوزه ختن ترکستان چینی بدست آورده شده دوکلمه یونانی ستاتر (*Stater*) و دراخمه (*Drachema*) که بمفهوم سکه دامیباشدو هم چنان کلمه میلیمه (*Milima*) که غالباً همان کلمه میدیمنوس (*medimnos*) است و توأم با آن کلمه یونو (*Yonu*) یا یونه (*Yona*) که بحیث اسم خاص استعمال شده ، عطف توجه میکند . کلمات فوق بدون شك و تردید یونانی میباشد . دوکلمه دیگر که یکی از آن خی (*Khi*) و مشتق از (*xous*) بمعنی معیار است و کلمه دیگر (*Hinajhasya*) است که (*TpaTnyos*) ترجمه شده و بمعنی «عمومی» میباشد، نیز یونانی حدس زده شده انسان نمیتواند باور کند که کلمات مزبور توسط تاجران آسیای رومی در ازمنه امپراطور روم مانند مهرهای یونانی که به ختن برده شده بود، آورده شده باشد . اینکه کلمه ستاتر را بچه صورت وبکدام وسیله بدان سامان برده اند، معلومات صحیح وموثق در دستر س نداریم . چرا؟ برای اینکه هیچ یونانی، بعد ازیوکراتیدس، سکه ستاتر را ضرب نزده است وکلمه ستاتر در هند بحیث معیار وزن باقیماند. این کلمه با کلمه دراخمه در یک اثر خروشتی از تکسیلا در حوالی دوره مسیحی بدست آورده شده

(c) ketabton.com: The Digital Library

ونیز بر روی یک بشقاب نقره که از تکسیلا درقرن اول میلادی بدست آورده شده ، علامت هرسه سکه که عبارت از ستاتر ، دراخمه ، واوبل (*obel*)باشد ، دیده‌میشود. وهمچنین یک‌پار چه‌ابریشمین که یاد داشت کدام تاجر بخط برهمی برآن نوشته شده واز دید با نگاه چینی بدست آمده این‌خود شاهد برآنست که تاجرهای هندی برای خریدن ابریشم بدان سامان میرفتند وازهمچوشواهد برمیآید که آن تاجرها دراول قرن ق،م . تالایمس(*Limes*) مسافرت میکردند . درقرن‌سوم میلادی مردمان هندی زبان درختن زندگی میکردند واین نکته بازهم بتمام وضاحت میرساند که کلمات یونانی توسط تاجرهای هندی بترکستان چینی نقل داده شده بود وبهمین طریق‌بعضی‌سکه های شاهان یونانی بترکستان‌چینی‌برده‌شده. هرمیوس(*Hermaeus*) وباحتمال قوی مناندر(*Menander*) ازهند بترکستان چینی ازهمین راه رفته بودند . گفته های بالا احتمالی بوده وتاجاییکه من فکر میکنم بکرسی نشانیدن آن ادعا کاربس مشکل وحتی امکان ناپذیری بنظرمیرسد .

درسال ۱۹۳۵ میلادی پروفیسران دبلیوتوماس دراسناد خروشتی که درختن‌بدست آمده بتکرار باکلمه «کمپ» برخورده است. این‌کلمه «کمپ» را حتماً تاجرهای هندی‌باخودبدان‌سامان‌نبرده اند وبدون شك ازوجود قشله وکمپ عسکری یونانی نمایندگی‌میکندواین‌امربدان‌میماندکه کلمه کسترا (*Castra*)درانگلیسی‌بمعنی اشغال‌روحی‌میباشد. درحین زمان‌بایدعلاوه‌نمودکه‌تمام‌کلمات‌یونانی درختن ازذخیره های دوره فتوحات یوتیدیموس بوده‌باشد. گرچه‌فاصله‌زمانی‌در اینموضوع‌خیلی درازاست ، اما ازروی حقایق دیگر نمیتوان این فاصله زمانی را مهم تلقی کرد چرا؟ بعلت اینکه میبینیم در مصرکلمه *ATT,Kai* ، (*dpaxuai*) سه‌ونیم‌قرن بعداز استعمال‌آخرین‌اتیک‌دراخمه ضرب زدند .. ازین رونمیتوان گفت که‌این کلمات‌یونانی‌ازیادگار روزهای‌فتوحات یوتیدیموس شروع گردیده است لیکن ازآن دو احتمال فوق احتمال اخیرالذکر بیشترمقرون‌بحقیقت مینماید .

یکی ازنتایج فتوحات یوتیدیموس نکل بوده که دراثرنقاط مفتوحه وقلمرو باکتریا رواج گردید دراینجا باید علاوه نموده گفت که نکل تا سال ۱۷۵۱ دراروپا تجزیه نشده بود درحالیکه دربا کتریا عطف توجه میکرد. چینی‌ها چندین نوع فلزرا که یکی ازآن نکل‌بوده درهم میآمیختندو ازآن فلز ترکیبی میساختند . وقتیکه سکه های باکتریا را تجزیه نمودند ، معلوم شدکه ترکیب نکل سکه های باکتریا وترکیب نکل چینی ها یکسان است ، لذا ازاین چنان استنباط گردیدکه نکل باکتریا خواه بصورت مرکب ویا خواه بصورت نکل خالص ، از چین وارد میگردید .

چینی‌ها نکل رامس سپید میگفتند ، لیکن ، طوریکه معلوم میشود خود یوتیدیموس سکه نکلی را ضرب نزده بود وتا جاییکه اسناد تاریخی نشان میدهد سکه‌های نکلی راپسران یوتیدیموس که عبارت از دیمتریوس ، یوتیدیوس‌دوم ویا نتلیون واگاتوکلس که سمت نیمه پادشاهان را داشتند ، ضرب زده بودند .

(c) ketabton.com: The Digital Library

نفوذ یونانیها در ترکستان چینی در روزهای اخیر فرمانروایی یوتیدیموس صورت گرفته است. اما راجع باینکه یوتیدیموس آرزو داشت باچین که از سال ۲۰۱ تحت فرمانروایی خاندان سلطنتی هان بود، در تماس آید، باتمام معنی روشن و آفتابی نگردیده است. اینقدر واضح است که در دور فرمانروایی یونانیها کدام تماس مستقیم تجارتی با چینی ها موضوع بحث نمیبا شد چرا ؟ بعلت اینکه کاروانهای تجارتی از چین بایران فقط در سال ۱۰۶ ق،م شروع گردیده بود و این کاروانها بدنبال هیأت چانگ کاین بحرکت افتاده بود . اموال و سامان چینی مستقیماً به باکتریا نمی‌آمد بلکه از چندین دست گذشته بالاخره وارد جهان باکتریا میگردید. میگویند، وقتیکه هیأت چانگ- کاین اموال و سامان چین را در بازار باکتریا دید اظهار تعجب نمود. وقتیکه چانگ- کاین در سال ۱۲۸ ق ،م داخل فرغانه شد، اهل آنسامان ازوی باحرارت و آغوش باز استقبال کردند زیرا مردم فرغانه از دیرباز سعی بلیغ بخرج میدادند تا رابطه دوستانه یی با چینی‌ها برقرار کنند چنان حدس میزنند که باین اقدام یونانیها مبادرت ورزیده بودند اما بالاخره چین بود که در برقراری رابطه بین اندوسامان پیروزر موفق گردید .

در غرب، بعد از سال ۲۰۶ ق،م یوتیدیموس از آریوس (*Arius*) گذشته و از نزد پارتیا ، ستراپی‌های پارتیایی را از قبیل استاوین (*Autauene*) واپورکتکین (*Apararktekene*) رابدست آورد و بهمین سلسله شاید بخشی از پارتین را که بعد ها ستراپی های باکتریا تپوریا گردید، اشغال کرد. تپوریا (*Tapuria*) مملکت تپوری بوده و تقریباً در بخش علیای اترك (*Atrek*) و وادی کسف رود که پایتخت آن سوسیاتوس بوده و شاید بطرف شمال امتداد یافته بود ، واقع شده بود. این فتوحات در بیانیه اپولودورس که میگوید اریوس از باکتریا میگذرد، منعکس گردیده است؛ و این خود میرساند که کدام جنگی را پارتیا را انداخته بودند که وقت آن معلوم نبوده است. دو ستراپی جدید و ستراپی مرگیانه (مرو) و سرزمینی که بین مرگوس (*Margus*) واریوس واقع شده بود، سلطنت فرعی پسر دوم یوتیدیموس را که موسوم به انتی مخوس بود، تشکیل میدهد. مرکز این سلطنت فرعی چنانکه از روی قراین بر میآید انتیوخ -مرو بوده چرا؟ بدلیل اینکه آن سلطنت بطور عموم بنام مرگیانه شهرت دارد. کننگهم (*Cuningham*) آنکه بهتر از هرکس درباره آن مراکز یکه سکه‌ها در آن ضرب زده میشد، معلومات دارد برآنست که مرکز انتی مخوس در مرگیانه بوده است .... سلطنت مرگیانه را در آثار بطلیموس مطالعه میتوانید و ما درباره آن بعدها صحبت خواهیم کرد. در عین زمان باید علاوه نمود که در همین آثار بطلیموس معلومات زیادی در باره قرن دوم که از منبع و مأخذ تروگوس» اقتباس شده، وجود دارد. تقسیمات آسیا از نگاه بطلیموس همان تقسیمات ستراپی های هخامنشی ها و اسکندر است، لکن بطلیموس مرگیانه را بصورت علیحده تقسیم میکند و این قدام بذات خود گونه بر آنست که گویا وی مرگیانه را یک ستراپی علیحده می‌پندارد. این تقسیم هرگز صحیح و درست بنظر میآید؛ در دوره داریوش اول منطقه مرو (مرگوس در ایران باستان) جزستراپی باکتریا بود و زمانیکه مرو پرچم بغی را بر افراشت، ستراپ باکتریا موظف شد تا از ساحه آن کاسته آید؛ اسکندر هم بهمین ترتیب تن در داد و هیچ دلیلی وجود ندارد

که سلیکو دها آن نظم و نسق را بهم زده باشند. اسم مرگیانه میرساند که آن سرزمین اپارشی (*Eparchy*) سلیکود بوده باشد، اپارشی مروی خاص (نه مرگیانه بزرگتر بطلیموس) و مانند سایر اپارشی های باکتریا، اپارشی مزبور در دوره فرمانروایی یوتید یموس بصورت یک ستراپی سلطنت باکتریا درآمد و در روزهای ما بعد بصورت ستراپی سلطنت پارتیا درآورده شد.

حالیا میبینیم که بطلیموس در ایران راجع بتشکیلات جدید پارتیا هیچ اندیشه و فکر نکرده و فقط در هر جاییکه اپارشیها را، که بخش فرعی ستراپی بوده، دیده بصورت فهرستی ترتیب داده است و این کار را بصورت پی گیری ادامه داده بدون اینکه دست بلهوسی در روش نگارش آن مداخلت کرده باشد. پارتیامرو رادر دوره فرمانروایی میتریدیتس دوم (*Mithridates II*) بین سالهای ۱۲۴ و ۱۱۵ ق. م فتح کرد. و علت این اقدام آن بود که تهاجم سکها (*Seca*) را که در سال ۱۲۹ ق، م شروع گردیده بود محو و نابود سازد. و بهمین علت بود که بطلیموس محلی برای مرگیانه بزرگ تعیین نکرده. پس موقعیت مرگیانه باید بین تشکیلات جدید دایدو توس بایو تید یموس از یکطرف و فتح مرو توسط پارتیا از جانب دیگر بوده باشد و این امر، بنوبه خود میرساند که مرگیانه بزرگتر یا سلطنت کم عمر سکا بین سالهای ۱۲۹ و ۱۱۵ بوده باشد. لیکن گمان نمیرود که سکای چادر نشین و یا نیمه چادر نشین توانسته باشد که در این مدت کوتاه چنان تشکیلاتی را سر از نو دست نظم و نسق سپرده باشد. دوره فرمانروایی سکایک سلطنت زودگذری را در ترازیانه تأسیس کرده بود. باید باین نکته عقیده و ایمان راسخ داشته باشیم که مرگیانه بزرگتر بدوره باکتریا تعلق دارد. اگر بدین عقیده، طوریکه گفتیم، ایمان داشته باشیم در آنصورت هیچ دلیلی وجود ندارد که مرگیانه بزرگتر را حیطه نفوذ و قلمرو خاص انتی مخوس ندانیم. بر علاوه از روی گفته های فوق باید چنان حدس زده شود که انتی مخوس نه تنها در مرگیانه بزرگتر پرچم شاهی و قدرت را بر افراشته بود بلکه سرزمینه های بخش غربی باکتریا را نیز تحت سلطه و اقتدار خود داشت. زیرا وی یکی از در شاهان فرعی بوده که برای بار نخست در مقابل حمله و تجاوز یوکراتیدس (*Eucratides*) مقاومت نموده بود، و از همان جهت قلمرو وی را نمیتوان بسیار بسیار دور حدس زد و حتی پورتریت های روی سکه های او را آرتست (*X*) در باکتریا دست هنر سپرده بود و ازین نکته برمیاید که هنرمند (*X*) در باکتریا کار میکرده و در آن سامان زندگی مینمود. بطلیموس در مرگیانه بزرگتر و تپوری. ستراپی جدید تپوریه، و گویا نه که بین دریای اویوس سفلی و مرگوس واقع بوده، شامل میسازد. بطلیموس دهای (*Dahae*) را در مرگیانه بزرگتر شامل میسازد و این شاید دلیل خوبی برای آن شده بتواند که انتی مخوس بر بخش جنوبی میدانهای کسپین نیز فرمانروایی میکرد. این مرگیانه بزرگتر در منابع و آثار پلینی نیز دیده میتوانیم.

حالیا که یک، یک خاکه مختصر سلطنت انتی مخوس را مورد دسترس خود داریم، میتوانیم معلومات چندی بر این موضوع سردست، بدست آریم. راجع باینکه انتی مخوس زیر اثر چه عوامل،

(c) kerabton.com: The Digital Library

یوتیدیموس، و در دوران برادرش، دیمتریوس، بحیث شاه فرعی فرمانروایی میکرد، هیچ شک و تردید وجود ندارد. در اینجا باید علاوه نموده گفت که سلیکودها هرگز از سیستم شاهان فرعی و برای سیستم مزبور از خویشاوندان خود کار نمیگرفتند. و وقتیکه که ام ولیعهد سلیکود در جهان شرق فرمانروایی میکرد، از نگاه تئوری ولیعهد مزبور باید رش بنام «شاه‌متحد» تمام قلمرو بحساب میرفت. یوتید یموس یک شکل وسیستم جدید را بوجود آورد و آن سیستم عبارت بود از اینکه پسر کوچک شاه که در کدام قلمرو حکومت میکرد بحیث «شاه‌متحد» (*joint-King*) نه بلکه حیثیت شاه فرعی (*Sub-King*) را داشته و از خود سکه ضرب میزد.

در آینده با اینگونه شاهان فرعی زیادی برخواهیم خورد؛ این شاهان فرعی معمای هاو چیستانهایی را که سکه‌ها در برابر ما گذاشته است و بتعداد لاتعدد و لاتحصی وجود دارد، حل خواهد کرد. پارتیا، یعنی آنکسانیکه در تقلید مردمان درجه اولی بودند، باحتمال قوی سیستم «شاه فرعی» را از دودمان پوتیدیمید تقلید کرده باشند زیرا میتریدتیس سوم (*Mithridotes*) برای مدتی شاه فرعی برادرش اورودیس دوم (*Orodes*) بود و ازین نکته چنین استنباط میگردد که فیود الیته های بزرگ پارتیا عملاً در حوزه های مناطق نفوذ شان شاه فرعی بود ند.

همان نوع سکه های انتی مخوس که بر آن پوزیدون (*Poseidon*) عطف توجه میکند، گواه برآنست که وی پیروزمندیهای زیادی را در جهان بحریه بدست آورده بود و این موفقیت های دریایی البته، در اند س نصیب انتی مخوس نگردیده بود. چرا؟ بعلت اینکه انتی مخوس باهند هیچگونه علایق و رابطه نداشته و حتی نوع سکه های متذکره وی که از نوع سکه های اساسی او بشمار میرفت بسیار پیش از تهاجم بهند دست ضراب سپرده شده بود. پس از روی گفته های بالا همینقدر گفته میتوانیم که پوزیدون فقط یک لقب شاهی بوده که مرورا داده بود ند.

بر همگان روشن و آفتابی است که هیچ شاه باکتریاپای در کسپین (که قابل دریا نوردی نبوده) نه نهاده است. یکعدد سکه بسیار ممتاز مفرغی انتی مخوس از سیستان بدست آورده شده که بر یکطرف آن فیل هندی (اینوع را سلیکودها پذیرفته بودند) و بر روی دیگر آن (*Nike*) در حالیکه یکدسته گل را گرفته و در جلو کشتی استاده است. تصویر کشیده شده و این یکی از ان تقلیدهای متعدد ظفر نمون سموتر س میباشد و خیلی امکان دارد که اشاره بهمان پیروزی و موفقیت باشد. لیکن این پیروزی در روی غدیر هامون میسر نه گردیده است زیرا در همان روزها سیستان تحت تسلط سلیکود بوده و کشف چنان یک سکه در سیستان امر اتفاقی میباشد و بسیار امکان دارد که در اثر تماس بازرگانی بدان سامان برده شده باشد. و حتی همین سکه که در سیستان بصورت اتفاقی مورد دسترس ما گذاشته شده از بلوچستان نیز بدست آمده است. و یگانه موضعی که فرمانروای مرو میتوانست پیروزی بحری را بچنگ آرد همانا اکسوس بوده است. و کاری را که انتی مخوس توانست این بود که یک قوه بحریه سکایی ها را (مسگیتای) را شکست دهد. در بین سکایی هاییکه در قوای بحری

(c) ketabton.com: The Digital Library

خشایارشاه خدمت میکردند کسانی بودند که با آب وشنا آشنا بودند. یک قبیله مسگیتای که به اپیسکایی (*Apasiatae*) معروف بودند که آنهم بمعنی «اپسکا» یا «سکایی های آب» است در نزدیکی دریای اکسوس بطرف سرحد شمال غربی سلطنت باکتریا، زندگی میکردند. یک قرن بعدتر وقتیکه سکایی ها برهندحمله کردندسمبول بحریه بر سکه های مویس (*Maues*) وازیز (*Azes*) نشان میداد که آنها بحریه هایی داشتندو بر روی دریای اندس و جیهلم زدو خوردهایی را راه انداخته ودند. و بهمین منوال «سکایی های آب» برروی دریای اکسوس کشتی رانی میکردند و با حتمال قوی در روی دریای مزبور هم تجارت و هم بدزدی بحری پردا خته می آمدند. در این جا بایدخاطر نشان کنم که مسگیتای تماماً چادرنشین نبودند.

لیکن حیرت انگیزترین چیزیکه برروی سکه های انتی مخوس دیده میشود اینست که وی خود را تیوس (*theos*) یعنی خدا مینامد. هیچ پادشاهی از خاندانهای سلطنتی جهان غرب تاز مان انتیوخوس چارم بنام خدا برروی سکه های خود معرفی نمیکند. گرچه انتی مخوس چندسال از انتیوخوس سبقت جسته اما سکه های انتی مخوس بصورت یقین قبل ازسال ۱۷۵ شروع گردیده است و این زمانی بوده که انتیوخوس برتخت سلطنت نشسته بود. احیاناً، اگراین سکه ها رابودیعه گرفته باشد، که احتمال آن ضعیف است، البته آن کار را سلیکودها انجام داده بودند. نیز بروی یک سکه پارتیایی بی ریشی نظر را بسوی خود معطوف میدارد که خود را تیوس (خدا) اعلان میکند و این یک لقب تیوس را پارتیایی ها بصورت رسمی برای هیچ پادشاه پارتیا نپذیرفته بودند، اما یونانی ها بصورت غیر رسمی آن لقب را به فراتس چارم (*Phraates IV*) داده بودند. ورث (*Worth*) این سکه را مال فریاپتیس (*Phriapitius*) میداند بعلت اینکه پسرش ارتابانوس دوم (*Artabanus*) (قرار عقیده ورث ارتابانوس اول) خودش را «پسرخدا» نام داده بود لیکن رویهمرفته اینقدر واضح است که آن لقب را از انتی مخوس تقلید واقتباس کرده است. چرا و چطور؟ برای اینکه انتی مخوس فرزند کوچکتر یوتیدیموس ودرعین زمان شاه فرعی پدرش (یوتیدیموس) بوده و وقتیکه خواست سکه های خویش را ضرب زند آن لقب را برای خود گرفت.

تاجاییکه معلومات داریم شاهان یوتیدیمید دردوران حیات و زندگی خود برخود القب خدارا نگذاشته بودند ـ اما اینقدر دارد که یوتیدیموس را بعدازآنکه پدرود حیات گفت مقدس و قدسی میپنداشتند. لیکن وقتیکه پورتریت انتی مخوس را بنگرید باتمام وضاحت می یابید که آثار غرور ونخوت از وجنات وی پیدانیست. چهره انتی مخوس یکنوع خرسندی را که باصطلاح «کسی از خود خوش باشد» منعکس مینماید. بدین منوال میبینیم که اسکندر در حالیکه جراحت برداشته، رویش را طرف آنانی که وی را خدامیدانستند، برگردانیده چنین میگوید: بنگرید، این خون است امانه مانند بدان خونیکه درشریان وعروق خدایان مقدس جریان دارد». ازین جمله چنان استنتاج میگردد که اسکندر دارد وجود مقدس ولاهوتی خودرا وانمود نماید. خیلی امکان دارد که از همان افاده ذوالمعنین

انتی مخوس هم کارگرفته باشد. اگرچنان باشد که انتی مخوس بچنین امری مبادرت نموده باشد، پس بعید نیست که یك شاه بزرگتر ازاوازآن لقب(خدا) وطرزافاده، استفاده نکرده باشد. قبل برین یك شاه کوچکی دیگرخودرا بدون ابهام آفتاب خواند و حتی آفتاب را برسکه خود ضرب زد این شاه الکزرخوس اورینپولس (*Alxarchus of ouranopolis*)میباشد. هرقدرد ر باره این مردعجیب سخن گوییم بهمان اندازه معلوم میگردد که وی سلف ایده های روزهای پسین بوده است. بلی، درحال حاضربا پاد شاهی سروکارداریم که ازمفکوره وی انتیوخوس چهارم استفاده کرده وبتأسی ازمفکوره وی‌خود را«خدا» خوانده‌وهم بهمین منوال‌مینگریم که‌انتی‌مخوس برسکه های خویش بنام خدا معرفی شده است. ازاینکه انتی مخوس خود را برسکه های خویش خدا معرفی میکند، امریست عجیب وقابل حیرت.

حالیا متوجه جنوب میشویم. درصفحات بیشترگفتیم که فتوحات دیمتریوس درولایات سلیکود رایران شرقی میسرنمیشد تا جنگ مگنیشیا درنمیگرفت وصلح اپمیه (*Apamea*) انتیوخوس دوم راازکرسی اقتدار برنمی‌انداخت. البته یوتیدیموس قبل ازحمله پدرود حیات گفته بود، زیرا، گرچنانکه یوتید یموس قبل ازآن‌حمله رخت از ین جهان برنمی‌بست دیمتریوس اراکوزیا را عوض اینکه دیمتریوس نام گذارد یوتیدیمیا نامگذاری میکرد. این درست است که چند عدد سکه مسی یوتیدیموس دراندس اتوك بدست آمده واین سکه ها همان موضوعی راکه سکه های مسی که درسیستان یافته شده افاده میکند. این سکه هارا بدان معنی نیست که دروقت فتح سیستان توسط دیمتریوس، یوتیدیموس درقیدحیات بوده نیزآن سکه هاییکه دراندس بدست‌آمده شاید بدان معنی نباشد که درو قت فتح هند توسط دیمتر یوس، یوتید یموس‌حیات داشته چرا؟ بعلت اینکه بعد ازمرگ یو تید یموس سکه هارا تادیرباز بنام وی ضرب میزدند. نو عیت سکه‌ها د راین موضوع اهمیت بسزایی دارد. سکه های یوتید یموس بصورت منظم وپی‌گیر هرکلس راکه بریك تپه‌نشسته وبعد ازکارزیاد وعرق ریزی زیادبا ستراحت پرداخته، نشان میدهد. یوتیدیموس بعد ازآنکه انتیوخوس سوم عقب نشست باکتریا را بصو رت یك سلطنت نیرومندی درآورد. لیکن نوعیت سکه و دیمتریوس هرکلس‌رادرجایی نشان میدهد که استاده و برسر تاج راتهاده است. این سمبول نشانه آنست که شاه جدیدیعنی دیمتریو س آرزودارد کارنامه های درخشانی را انجام دهد ونیزبرآن دلالت میکند که دیمتریو س مثل اینکه اسکند ر فکر فتح ایران را درمغز خویش می‌پرورانید پلان فتح هندراطرح میریزد. بین سالهای ۱۸۷و۱۸٤د یمتریوس سه ولایت سلیکودرا جزء قلمر وسلطنت خود ساخت که آن سه ولایت‌عبارت ازاریا، اکوزیاوسیستان میباشد. دیمتریوس بابدست آوردن سیستان یکتعداد شهرهای مهمی راکه ازسیستان بهرطرف منشعب گردیده بود تحت اداره وکنترول خود آورد. یکی‌ازآن راهها بطرف شرق میرفت، ازقندهار گذشته وباندس منتهی میگردید وراه دیگرآن بطرف شمال شرق ازطریق غزنی؛ کابل وارد

پاروپا میزاد میگردید ودرهمین جا باراه عمده باکتریا - کاپیسا - تکسیلا ملحق میشد . راه دیگرآن بطرف شمال امتدادمییافت ازهرات تامروورای اکسوس تابخارا امتداد یافته بود . و دوراه عمده دیگر بطرف غرب میرفت ؛یکی ازآن دوراه ، راه خشکه بوده که‌ازپرسیپولس‌وسوسا تاسلوشیاو بابل‌امتدادیافته‌بود. وشایدراه‌مهمترآن‌راه دریایی بوده باشدکه‌تاغدیراو رمزامتداد یافته‌بود. دیمتریوس هرگزکرمینا (*garmaina*) را نکشوده بود . لیکن گیدروشیا (*gedrosia*) معضله ایراجلوروی‌ما میگذارد، برای اینکه کیدروشیارا درفهرست جستین‌ندیده‌ام‌و جستین ازاینکه کیدروشیارا دیمتریوس فتح کرده‌است ، سخن‌درمیان نمی‌گذارد؛ لیکن اگراحیانا آنرا کشوده باشد باحتمال قوی تابعد ازفتح سند آنرا اشغال نکرده است. چرا؟ برای اینکه دربین یاددا شتهایی که به کیدروشیارابطه دارد ومورد دسترس‌مامیبا شد، این‌نکته‌عطف‌توجه‌میکند که پتالین(*patalene*) درکیدروشیابوده، مردمان کیدروشیا تراژیدیهای اوریپیدس(*Euripides*) وسوفوکلس‌را نمایش میدادند واین خود باتمام وضاحت وروشنی میرساند که‌دراین‌سامان مرکزشهری ومدنی مهمی وجود داشته وهم یگانه چیزیکه ازاین نکته میتوان فهمید اینست که کیدروشیای شرقی‌جزء ستراپی پتالین بوده وازدیمتریاس اراکوزیا کنترول واداره نمیشد بلکه ازدیمتریاس سند اداره شده ودست سامان سپرده میشد .

اگرحقیقت بدینمنوال باشدکه دربالا ازآن ذکرکردیم، دراینصورت انسان گفته میتواند که آن کاربمقصد بازرگانی مساله وادویه جات (*Spice*) صورت میگرفت . چرا برای‌اینکه خود کیدروشیالم یزرع وبایربوده ویگانه محصول آن مساله وادویه جات بوده ویونانیها خیلی‌راغب ومشتاق ادویه جات بودند وحتی سکه های باکتریاکه دربلوچستان بدست آمده خیلی امکان دارد که گفته های بالای مارا تأیید نماید .

دیمتریوس درارا کوزیا شهری را بنیاد گذاشت وآنرا دیمتریاس نام نهاد . واین علامه ونشانه ایست که یوتید یمیدهادر ظرف آزاد شدن اززیرسلطه وقدرت سلیکود ها بودند، چطور؟ این طورکه اگرحاکم قلمروی شهری را بنام خود نام گذاری میکند آن اقدام فقط میرساند که وی استقلال وآزادی خود را اززیرسلطه دیگران بدست آورده و هیچ درامور مملکت داری وی مداخله کرده نمیتواند .

اسیدور (*Isidore*) عقیده داردکه‌دیمتریاس بران جاده بزرگی که ازسیستان شروع شده‌و از اسکندریه غزنی بطرف کابل‌امتدادیافته‌بود، واقع میباشدویااینکه بین سیستان وغزنی‌واقع بوده‌است. پایتخت قدیم ستراپی سیستان اراکوزیاکه به «اراکوزین» معروف است درنزدیکی‌وحوالی قلات غازایی واقع شده بود ازاین موقعیت مناسب زمداران استفاضه واستفاده شایانی مینمودند - یعنی‌فرمانروایان ازاین جابحوبی وشایستگی تمام میتوانستند میدانهای سیستان وسرزمین کوهستانی اراکوزیارا اداره وکنترول نمایند؛ لیکن اسکندر اراکوزیارا ازسیستان جدا کرد وسرزمین

(c) ketabton.com: The Digital Library

کوهستانی اراکوزیا را در چوکات یک ستراپی جدیدی که موسوم به اسکندریه غزنی باشد، برقرار داشت. لیکن در دوران فرمانروایی دیمتریوس سیستان باید با اراکوزین در داخل یک اتحادیه درآورده میشد و در آنسامان یک شاه فرعی فرمان میراند. پس از این لحاظ نه اسکندریه پروتشیا (پایتخت اسکندریه در سیستان) و نه اسکندریه غزنی برای مرکز فرمانروایی لازم دیده شد.

دیمتریوس، بدون شک و تردید دیمتریاس را برای آن تأسیس کرد تا برای یکبار دیگر مرکز متحدی در سیستان و اراکوزیا بوجود آرد. و این مرکز را در مرکز پارس انتخاب کرد. در سده اول قبل از میلاد اسم قدیم شهر برای مرتبه دوم بصورت اراکوزیا عطف توجه نمود.

راجع باینکه شاه فرعی در سیستان ـ اراکوزیا در دوره دیمتریوس که بوده، شواهد براهین قطعی در دسترس ما نمیباشد اما اینقدر معلوم است که در دوره پانتیلیون و اگاتوکلس و لایات مزبور را بحیث یک واحدی شناختند. لیکن از آنجاییکه دیمتریوس نمیتوانست دو فرزند کوچکترش را پیش از پسر بزرگش استخدام نماید پس باید در آنجا یک پادشاه فرعی قدیمتری وجود داشته باشد از اینرو خیلی دشوار خواهد شد که اپولودوتوس را نادیده انگاریم. چرا؟ برای اینکه در آنصورت مجبور میشویم که یک شهزاده خیالی که هیچ سکه از او باقی نمانده برای ولایت مزبور بتراشیم. اما هیچ امکان ندارد که انسان در موضوعات تحقیقی بخیال خویش پر و بال دهد.

بهتر است همین اپولودوتوس را بپذیریم. سکه های اپولودوتوس در سیستان بدست آمده لیکن ظاهراً چنان مینماید که سکه مسی یوتیدیموس هنوز هم در ولایات جدید ضرب زده میشد.

راجع باینکه، بهاریا (هرات) چه واقع شد معلوماتی مورد دسترس ما نمیباشد. لیکن باحتمال قوی اریا جزء سلطنت انتی مخوس گردیده بود تا اینکه در داخل چوکات قلمرو اراکوزیا گنجانیده شده باشد. چطور؟ وقتیکه دوست میتریدتس دوم، سورین، مهاجمین سکارا بطرف شمال راند، وی بر سکه های خویش از فتح اریا، مرو ضرب میزد و این امر بدان معنی است که آرزو داشت پیش از آنکه معامله خود را با اراکوزیا ـ سیستان حل نماید قلمرو پارینه انتی مخوس را از وجود بیگانگان مهاجم پاک و منزه سازد. درهر صورت چیزیکه تا اندازه زیاد مقرون بحقیقت میباشد اینست که در وقت فرار سیدن یوکراتیدس، انتی مخوس و اگاتوکلس بر ولایات ایران که بطرف غرب باکتریا و هند واقع شده بود فرمانروایی میکردند باهمین ایضاحات مباحث ولایات دور افتاد قلمرو باکتریا پایان مییابد، لیکن پیش از اینکه راجع بخود باکتریا سخنی گفته باشم، بهتر است درباره یک سرزمین و قلمرو خیلی مهم که در دوره حکومت پارسی ها و اسکندر ستراپی پاروپامیزاد بوده صحبت کنیم. در اینجا باید علاوه نموده بگوییم که قلمرو مزبور تابعد از مرگ یوتیدیموس تحت سلطه یوتیدیمید، درنیامده بود لیکن بصورت یقین این سرزمین بطرف هندوکش هندی واقع شده بود اما در عین زمان، بدون کدام شک و تردید، قلمرو مزبور بسیستم ایرانی تعلق داشته نه بسیستم هندی. و این گفته ما باطبیعت فزیکی مملکت مطابقت میکند؛ این ستراپی در یک وقت و زمانی تا اندس توسعه یافته بود لیکن در قرن دوم ق، م

(c) ketabton.com: The Digital Library

از هندوکش تادریای کنر را در بر میگرفت .این حوزه و منطقه یکی از مناطق و حوزه های خیلی مستحکم یونانیان بود که حتی بعد ازیکقرن ازدست رفتن باکتریا بر ای یونانیها بقا و وفا کرد. این حوزه وادیها ی پنجشیر و دریای غوربند را که درزیر سایه هندوکش واقع شده و حتی یک بخش کا فرستان (نو رستان امروزه)، لغمان، کابلستان وسرزمین های گردونواح کابل (کوفین) را تاشهر سرحدی گندهارا و جلال آباد در بر میگرفت .

پاروپامیزاد امروز یک بخش افغانستا ن را می سازد ـ گاهی اوقات ازنگاه سیاست جزء هند محسوب میگردید لکن درتمام دوره فرمانر وایی مقدونیه جزء ایران بود ه . همین بخش را یونانیها پاراپامیزاد می شناختند و یابنام مردمان پا روپا میزوس یا هند وکش یا د میکردند . اگر این پار و پامیزاد کدام اسم رسمی دیگری داشته ، البته که ازبین رفته است . ا سکندر یک سلسله ستراپ های ایرانی رادرآنسامان بر قرارکرده بود. نامهای یک تعداد جاهای محلی را ایرانی میدانند که همواره از تشکیلا ت ستر اپی سلیکود ها بر خورد ار میبودند وآنرا بصورت اپار تی ها تعلیم کرده بودند. اسامی اکثر این اپار تی ها را میتوان سر از نوبعداز تحقیق و بر رسی بد ست آو رد.

پلینی از کاپسین(*Kaaisene*)یاد کرده و پایتخت آنرا کاپسامیداندو این حیطه شامل وادی پنجشیر ویک بخش کا فرستان میباشد . استفا نوس از اوپیان یاد میکند و مرکز آنرا اسکندریه میداند، رابطه اوپیان باخرابه های اوپیان که در نز دیکی چهار یکار واقع شده مسأله را باتمام معنی کلمه آفتابی میسازد. این حوزه سرزمین که بطرف جنوب واقع شده تا گرد ونواح «الک سرای» را دربر میگیرد. کابلستان عبارت از کوفین(*Kophene*) میباشد که پایتخت آن کوفین بوده ومنشأ همان کی پین(*Ki-Pin*) چینی میباشد. و پارشی چارم وادی غوربند با بامیان میباشد که تاسرحد باکتریا (د رهرکجا که واقع بوده) توسعه یافته بود. اسم آن برما معلوم نشد؛ لیکن د آثار پلینی از آن بنام ریگو(*Regio*)و لایت ـ که در نز دیکی کر تنه(*Cortana*)و شمال اوپیان و مقابل باکتریاواقع است، یاد شده است . این تعریف تا اندازه زیاد مقرون بحقیقت است زیر اجاده وراه عمده و عمومی بین باکتریا و اسکندریه از اوپیان میگذرد .... در روزگار یونانیها کابل در اهمیت و حیثیت خود در درجه د وم بوده ... اماپاروپامیزاد درزمان یو نانیها حیثیت وارزش بسزایی دا شت دراین سرزمین و قلمرو بسیاری از یونانیان بود و باش داشتند و یک شهر خیلی مهمی که دو چند کاپیسا ـ اسکندریه میبود د ر پاروپامیزاد وجود داشته. این شهر را مرکز پاروپامیزاد میگفتند و د روازه هند بشمار میرفت و در (*Tpiodos*)از باکتریاواقع شده بود هم در همین جاسه جاده وراه عمده که از باکتر یا شروع گردیده و از هندوکش میگذشت باهم ملاقی میگردید .

اگر بنقریب سخن گویم شهر مزبور در جاییکه دریای پنجشیر و غوربند یکجادرهم میریزد، واقع شده بود. اسکندر ، اسکندریه قفقاز را که موسوم به «ملکه کوهها» بوده و یکی از رومانس های اسکندر میباشد در جناح غربی پنجشیر ـ غوربند که بعدها به اوپیان معروف گردید و رو بروی شهر قدیم کاپیسا

(c) ketabton.com: The Digital Library

واقع شده‌بود، بنیاد گذاشت. اسکندریه یك شهر یونانی بوده و باید مردمان زیادی از اهل یونان در آنجا زندگی میکردند. لیکن خدای متحدهر دو شهر همان خدای خیل کاپیسا بود که درستیغ پیلوسا را زندگی میکردند و انرا ازیوس میپنداشتند. تمام گفته های بالارا از روی سکه هاییکه موردد سترس ما میباشد، استنتاج و استنباط نموده‌ایم. این دو شهر بندباید بصورت یک شهر در آورده شده باشد، لیکن راجع به روابط سیاسی آن دو نمیتوان از حدس کار گرفت. جهان هلنیک بادوشهر بطریقی که در بالا تذکر دادیم - مثلا دیمتریاس - پگسایی (*Demetrips pagasae*) آشنابوده‌است. لیکن درعین زمان دشوار مینماید انسان باور کند که کاپیساو اسکندریه مانند و همردیف پگسایی و دیمتریاس‌بوده باشد. کاپیسادر نظریونیان حیثیت یک دهکده ایرا داشت. لذا ما باین حساب رسیده نمیتوانیم که چطورآن قریه‌ودهکده را یونانیان همردیف و هم وزن اسکندریه خود میدانستند. این چیستان باهمان معضله‌ایکه اوپس (*OpiS*) بابل راجزءسلوشیای دجله میپنداشتند، شباهت‌عام وتامی‌دارد. اگر احیاناً این تیوری جدید درست و صحیح باشد در آنصورت میتوان یک‌خط موازی بین کاپیسا- اسکندریه وسلوشیا (*Ctesiphon*) که‌یکشهر بحساب می‌آمد وتوسط دجله بدو بخش‌تقسیم‌شده‌بود، کشید. (*Ctsi hbon*) بومی باید بعض باشندگان یونانی نژادی داشته میبود. گرچه سیسیفون درو هله‌اول بصورت قریه و دهکده بوده اما امکان دارد بعدها شکل و حیثیت‌پولس (*Polis*) رابخود گرفته باشد.

هیچگونه شواهد وقراینی وجود ندارد نشان دهد که کاپیسا حیثیت پولس راپیدا کرده‌باشد. لیکن‌از آنجا بیکه کاپیسا مرکز کاپسین بوده احتمال نمیرود که درانجا یونانیها ی زیادی بود و باش داشتند اگرفکرکنیم که قصر و عمارات حکومتی درشهر یونانی‌بوده‌باشد، امریست طبیعی لیکن درعین زمان باید علاوه نموده‌بگوییم که اسکندریه بدون کدام شک‌وتردید مرکزستراپی بوده اما بازهم ازاین گفته نمیتوان چنان نتیجه گرفت که شهرمزبورمرکزشاهان فرعی یونید بوده باشد، همان‌شاهان فرعیکه گاهگاه پاروپامیزاد را تحت سلطه و کنترول‌خود داشتند. پس از همین‌نکته میتوان بدان رازکه، چرا ایشان دوست داشتند درشهر های بومی زندگی کنند، پی برد ...

(باقیدارد)

(c) ketabton.com: The Digital Library

یکدسته ازمحصلین جدید الشمول سال ۱۳٤۰

(c) ketabton.com: The Digital Library

(c) ketabton.com: The Digital Library

اثر سید سلیمان ندوی

ترجمه و تلخیص دا کتر یوسف علمی

زندگانی عائشه رضی الله عنها

یك دفعه مردی میل داشت خدمت آنحضرت (صلعم) شود، حضرت محمد فرمود بگذارید بیاید. اگرچه او مرد نیکوکار نیست. ولی حضرت محمد (صلعم) با کمال لطف و مرحمت با او صحبت کرد. حضرت عائشه از این پیش آمد شوهرش تعجب نمود بنابر ان هنگامیکه مرد مذکور بیرون شد حضرت عائشه پرسید: یا رسول الله او را خوب نمی دیدید پس چرا با لطف و صمیمیت با او حرف زدید. فرمود: ای عائشه بد ترین مرد کسی است که بندگان خدا بواسطه بد کرداری از و بترسند و بدیدار او نیایند.

باینصورت حضرت عائشه از همسر محترم خود پرسشها میکرد و مباحثات می نمود و در عین حال حضرت پیغمبر تمام رفتار و کردار او را مراقبت و لغزشهاو اشتباهات او را مرتفع می نمود.

یك کرت تنی چند از یهودیان خدمت آنحضرت (صلعم) شدند و سهواً بجای اسلام. علیك: السام علیك یعنی تو مرده باشی گفتند حضرت محمد بجواب آنان صرف فرمود وعلیکم. ولی حضرت عائشه از شنیدن این سخن تاب نیاورد و بایشان گفت: علیکم السام واللعنة یعنی مرگ و لعنت بر شما باد. آنحضرت (صلعم) فرمود: ای عائشه نرم باید بود زیرا خداوند در هر سخن نرمی را می پسندد.

یك بار کدام چیز سبب آزار حضرت عائشه گردیدو برسم زنان دعای بد کرد. حضرت پیغمبر اسلام فرمود: ای عائشه بادعای بد ثواب خود دوگناه او را کم مکن.

باری حضرت عائشه باشو هرگرامی اش بر اشترسوار و آهنگ دیاری داشتند کاروان آهسته میر ا ند . عائشه متأثرشد وبر اشتر لعنت گفت. حضرت محمد فرمود: مرکوب را مسترد باید کرد زیرابا موجود ملعون نمیتوان مسافرت کرد.

مرد ها بصورت استثنائی و لی زنان بصورت عمومی از گنا هان معمو لی باکی ندارند بنابر ان پیشوای اسلام نظر حضرت عائشه را بدین نکته ملتفت گردانید . ای عائشه از گناهان معمو لی هم بپر هیز : زیرا خداوند از آن هم خواهد پرسید .

یك روز حضرت عائشه درباره یك زن با حضرت محمد (صلعم) صحبت میکرد ودرخلا ل صحبت حضرت عائشه گفت قد آن زن پست است. حضرت پیغمبربدو گفت: ای عائشه این هم غیبت است.

بگدای دریوزه باکمال لطف سلوك بایدکرد. یکروز حضرت محمد(صلعم) به حضرت عائشه گفت: بگدا پارچه نانی بدم تا از آتش جهنم در امان باشی زیرا گدای گرسنه آنرا میخورد و ازرنج گرسنگی میآساید .

وقتیکه حضرت محمد(صلعم) التجا کرد . خداوندا مرا بامسکنت زنده بدار وبا مسکنت مرگ بده ودر رستا خیز با مسکینا ن د وباره زنده گردا ن . عائشه علت آنرا پرسید، آنحضرت فرمود : مسکینان چهل سال اولتر از ثروتمندان بجنت خواهندرفت . ای عائشه هیچ مسکینی را از دروازه خودنومید مران، اگرپارچه نانی درسفره نبا شد آنوقت با اومحبت نما ودرکنار خودجای بده .

باین ترتیب حضرت عائشه از محضر پیشوای اسلام علاوه از نصایح سودمنداخلاقی اکثر مباحث فقه اسلامی رافرامیگرفت وباعلاقه مندی تمام در تعمیل آن مجاهدت می ورزید .

منزل عائشه :

حضرت عائشه در قصر عالیشان نمی زیست. منزل کوچك او در محل بنی نجار واقع بود واز هر نوع تجمل عاری. حجره حضرت عائشه در قسمت شرقی مسجد نبوی واقع بود. یك دروازه آن در داخل مسجدبود ورخش بطرف غرب و صحن

(c) ketabton.com: The Digital Library

مسجدر اتشکیل میدادو حضرت محمد(صلعم)ازهمین دروازه داخل مسجدمیشدند وهنگام اعتکاف سرمبارکش را اندرون مسجدمی نمود وحضرت عائشه مویش راشانه میزد. گاهی از درون مسجد دست خود رادراز میکردواز حجره چیزی می طلبید.

حجره حضرت عائشه کوچک بود وبیش ازشش وهفت دست وسعت نداشت وسقف آن ازچوب خرما بود وبرفراز آن چادری انداخته بودند تا از وقوع چکک جلوگیری بعمل آرد. در موقع ایستادن دست آدمی به سقف میرسید. متصل حجره بالاخانه ای بود که آنرا مشربه میگفتند وحضرت محمد (صلعم) ایام ایلاءً رادر آنجا بپایان میرساندند.

کلیه اثاث البیت حضرت پیغمبر اسلام عبارت بود از یك چارپائی، یك بستر یك متکا، یك درجوال برای آرد وخرما، یك سبوی آب ویك دو پیاله.

حضرت محمد (صلعم) توان افروختن چراغ را نداشتند. شبهای تاریك درکوشك پیغمبر شمعی افروخته نمیشد.

ابتداحضرت محمد(صلعم) تنهاباعائشه یکجابسر میبردند. پسانتر حضرت سوده نیز شریك بهزندگی آنان شد. درآن گاه بود که حضرت محمد (صلعم) یك شب دربین باحضرت عائشه زندگی میکرد.

منزل حضرت عائشه باهتمام مزیداحتیاج نداشت ونوبت پخت وپزهم کمتر میرسید. بقول حضرت عائشه سه روز مسلسل نان شکم سیر نخورده اند. ماههادراجاق شان آتشی افروخته نمیشد وبآب ونان بسر میبردند. اگرچه پس از فتح خیبر آنحضرت (صلعم) برای همسران خود سالیانه مقرر کرد ولی باز هم مبلغ مذکور احتیاجات شان را تلافی نمیکرد. پس ازازدواج حضرت محمد (صلعم) بادختر ابوبکر، اصحاب با پیغمبر بیشتر کمك های مادی میکردند ولی باز هم روزهای متواتر میبود که حضرت پیغمبر اسلام بخاطر نبودن نان روزه میگرفت وگاهی با شیر قناعت میکرد.

حضرت عائشه عقل واستعدادخدا داد داشت ولی باثر جوانی فراموشی داشت.

(c) ketabton.com: The Digital Library

غالباً خمیر میکرد ولی آنرا فراموش کرده میخوابید، بزمی‌آمد وآنرا میخورد. باری چنین اتفاق افتاد که حضرت عائشه نان پخت وانتظار مقدم آنحضرت را میکشید ولی شب حضرت پیغمبر دیر تر در مسجد بماند عائشه را پینکی برد بر همسایه فرود آمد وتمام آنرا بخورد . عائشه مانند زنان مسن طعام نیکو پخته نمیتوانست .

انتظام امور منزل حضرت محمد(صلعم)بحضرت بلال سپرده شده بود ؛ او بود که غله تمام سال راتقسیم میکرد ودر هنگام ضرورت وام میگرفت. پس از رحلت آن حضرت (صلعم) چون تمام عربستان مسخر گردیده بود واز تمام ولایات وبیت المال مرکزی پول می‌آمد ولی در روز وفات آنحضرت (صلعم) در خانه حضرت عائشه حتی مصرف یکروزه هم وجود نداشت.

در دوره خلافت حضرت ابوبکر غله بصورت منظم باهل حضرت محمد(صلعم) میرسید حضرت عمر(رض)سالیانه برای همسران حضرت پیغمبر مقرر کرد. حضرت عائشه سالانه دوازده هزار درهم وسائر ازواج حضرت محمد (صلعم) ده هزار درهم معاش داشتند . در عصر حضرت عثمان، حضرت علی وامیر معاویه روش مذکور برقرار ماند . وقتیکه عبدالله بن زبیر عامل حجاز شد تمام مخارج حضرت عائشه رامکفل گردید . لیکن روزیکه از بیت المال خوراك ایشان تهیه میگردید شام همان روز گرسنه می‌بودند .

زندگی زناشوهری

نسبت به موقعیت زن میان مردم خاور و باختر اختلاف نظر موجود است. مردم مشرق زمین زن را چراغ منزل ، وغربیان زن را رتبت آله داده ومیگویند رضایت زن ، رضایت خداوند است. اسلام راه اوسط اختیار کرده وزن را معاون ودر کشمکش زندگی متسلی وتسکین خاطر روح مرد قرار داده ست. خداوند در سوره دوم میفرماید : یکی از نشانی های ذات او تعالی اینست که خداوند از جنس خودشما زنان شمارا بیافرید تا نزد آنان شوید ومتسلی گردید وخداوند میان هردوی شما لطف

(c) ketabton.com: The Digital Library

ومحبت پیداکرد. حضرت محمد میفرماید : نیک شما کسی است که باهمسرخود از همه بهتر باشد ومن برای همسرانم از همهء شما بهتر هستم .

صحت این گفتاررا ازین مسأله بخوبی میتوان درك کرد که درزندگی ۹ساله حضرت عائشه باحضرت محمد (صلعم) سوای حادثه ایلاأ کدام واقعه ایکه سبب رنجش خاطرآنان بشود بعمل نیامد . حضرت عائشه با همسر گرامی خود باکمال همدردی وخلوص نیت میزیست. مخصوصاً وقتیکه فقرو تنگدستی خانواده حضرت محمد (صلعم) مدنظر قرارداده شود ؛ درآنوقت اهمیت و منزلت این محبت بی آلایش بیشتر خواهد گردید .

حضرت محمد(صلعم) عائشه‌را خیلی دوست میداشت و علاقه و محبت پیغمبر با عائشه سبب رنجش خاطر سائر همسران حضرت پیغمبر گردید . بنابران چندین کرت خدمت آنحضرت (صلعم) شکایت کردند . حضرت محمد (صلعم) باثر اصرار آنان فرمود مرادرمورد عائشه متأثر مسازید زیرا تنهادر زیر لحاف اوبود که وحی بر من نازل گردید .

هنگامیکه عمرو بن عاص از غزوه سلاسل برگشت ازآنحضرت (صلعم)پرسید: که ربدل و جان دوست میدارید فرمود: عائشه را .بازپرسید: درمیان مردان که را بیشتردوست میدارید فرمود: پدرعائشه را. همچنان حضرت عمر بر حفصه سفارش کرد تا پاس خاطر عائشه را بدارد زیرا پیغمبر اوراسخت دوست دارد .

یك روز حضرت عائشه سر درد بود؛ آنحضرت (صلعم)فرمود وای سرم درد میکند واز همانگاه بیماری حضرت محمد (صلعم) آغاز گردید و همان بیماری سبب رحلت حضرت محمد (صلعم) شد . در هنگام علالت حضرت محمد را بنا برخواهش خود حضرت شان؛ بحجرهء عائشه بردند وتادم رحلت در همانجا تشریف داشتند وبالاخره سررا برسرزانوی حضرت عائشه گذاشته و چشم از دنیای ناپایدار پوشید .

حضرت محمد(صلعم)میفرمود: خداوندا ، بامریکه خارج قدرت امکان منست ؛

(c) ketabton.com: The Digital Library

یعنی درتأ مین عدالت وحسن معاشرت با همسران ؛درآن مرا از عدل باز مدار ؛ لیکن چیزیکه‌ازقدرت‌من خارج است یعنی درمورد قدرومنز لت‌عائشه مرادرآن معذور بدا ر .

این تصورعوام که حضرت‌محمد(صلعم) عائشه رابنابر زیبائی‌وجمالش‌نسبت بسائرهسران خود بیشتر دوست‌میداشت ؛ عاری‌ازحقیقت‌است . زیرا حضرت عائشه مانند حضرت‌زینب ؛ حضرت جوبریه وحضرت صفیه وجاهت‌نداشت ، حضرت‌محمد (صلعم) اورابخاطر فهم مسائل‌واجتهاد فکری‌اش‌نسبت‌بدیگران گرامی‌تر میداشت. پس‌ازعائشه ، حضرت‌محمد(صلعم) ، حضرت‌ام‌سلمه‌رادوست میداشت‌درحالیکه‌ازحضرت عائشه‌بمراتب‌پیربود. حضرت‌خدیجه‌درسن شصت وفات‌کردولی‌حضرت‌پیغمبراورا‌چنان‌دوست میداشت که‌حتی سبب‌رشک‌حضرت عائشه گردیده‌بود.چنانکه‌یك کرت‌حضرت‌عائشه‌اسم‌اورا بزشتی‌بردوآنحضرت (صلعم)متأثرشد . بنابران بخاطرباید سپرد که حضرت‌پیشوای‌اسلام زنان خود را بخاطرجمال ظاهری چندان دوست نمی داشته بلکه بیشترگرویده صفای باطن وسیرت‌آنان گردیده بود .

عشق عائشه بشوهر .

حضرت‌عائشه تنها شوهرش را دوست‌نمیداشت ؛بلکه‌نسبت‌بحضرت‌محمد (صلعم) علاقه جنون آمیزابراز میداشت.ودراین‌عشق‌مفرط هیچ‌کس راهم پایه خود نمیدانست. حضرت‌عائشه شبهانمیخوابید زیرا حضرت محمد (صلعم) شب‌زنده داری‌میکرد. یکشب‌حضرت‌عائشه چشمان خودبازکرد وهمخوابه اش را درکنارخود نیافت ، بیتاب شد ، اتاق‌تاریك بود ، اینطرف‌وآنطرف اتاق را درتاریکی‌بپالید . بالاخره بپای‌حضرت محمد (صلعم) تماس‌کرد دید که حضرت‌محمد (صلعم)بسجده رفته وبعبادت‌خداوند مشغول است .

یك‌شب‌دیگر عین‌واقعه‌اتفاق‌افتاد.حضرت‌عائشه‌بیدارشد ،بتصورآنکه‌آنحضرت (صلعم) نزدکدام همسر دیگرخود تشریف برده ، سراسیمه گردیده بستررا

ترك گفت. درتاریکی هرطرف اتاق را جستجو کرد بالاخره ملاحظه کردکه حضرت‌محمد (صلعم) مصروف تسبیح است. ازکردارخود ندامت کشید و بی اختیاراظهارکرد پدر ومادرم فدای تو بادمن درچه اوهام وحضرت شمادرکدام عالمی.

یکبارآنحضرت (صلعم) ایلاأنمودیعنی تصمیم گرفت تایکماه باهمسران خود نیامیزد . بنا بران دربالا خانه کنار حجره حضرت عائشه بسر میبرد و همسران آنحضرت (صلعم)هم ازبیم واندوه حضرت محمدنزداو تشریف برده نمی توانستند همسران حضرتش میگریستند ولی حضرت عائشه خیلی متأثربود ،وهرروزچون یکسال بروی میگذشت چون ماه بپایان رسید ،حضرت‌محمد (صلعم) مستقیماً بحجره عائشه شد .

چون عدهء از همسران پیشوای اسلام بخانواده‌های ممتازمربوط بودند بنابران بزندگی مسکنت بارآنحضرت چندان راضی نمیشدند؛ باین خاطر آیت تخییرنازل گردید تاکسانیکه میل داشته باشند میتوانند آنحضرت (صلعم) را ترك بگویند . ولی تمام همسران شان به‌آن‌زندگی کمال رضایت خویش رااظهارداشتندوحضرت عائشه اولتر ازدیگران تقدم وبرتری را منسوخ قرار دادند .

سپس آیهء ارجأ نازل شد تاهرکه بخواهد با حضرت‌محمد (صلعم) بسر برد وگرنه‌ازوی‌دوری‌جوید. حضرت عائشه‌بپاسخ گفت یامحمدا گراحیاناً چنین‌امتیازی بمن‌داده‌شودبازهم‌ممکن‌است که‌شرافت صحبت‌شمارابچیزهای دیگرترجیح بدهم.

حضرت محمد(صلعم)عموماً سرمبارکش رابه‌زانوی‌همسرش گذاشته‌بخواب میرفتند . روزی‌حضرتش‌روی‌زانوی‌حضرت‌عائشه‌بخواب بودکه‌حضرت‌ابوبکر بنابراندوهی‌اندرون اتاق شد . حضرت‌عائشه ازملاقات‌با اوشانه خالی‌کرد زیرانخواست راحت همسرش را برهم بزند .

مدارا و ملاطفت بازن :

زندگانی‌حضرت محمد (صلعم) مثال برازندهء حیات اجتماعی بود. برای آنکه شوهرچگونه اسباب‌خشنودی زن را فراهم میاورد ، گاهگاهی‌برای

(c) ketabton.com: The Digital Library

انبساط خاطر همسر خود مکوشید . وساعت تیری های اورا امرنیکو میخوانند.
حضرت عائشه تربیت یك دختر انصار را بعهده گرفته بود ، چون جوان شد او را بشوهر داد وعروسی اورا با کمال وقاروسادگی انجام داد. چون حضرت محمد(صلعم)در آن روز ازبیرون تشریف آورد به‌رسم مزاح فرمود : عائشه هیچ ساز وسرود درك ندارد .

یکبار حضرت عائشه در صحبت ازآ نحضرت(صلعم)پیشروی میکرد، اتفاقاً پدرش بیامد . چون وضع حضرت عائشه بدید متأثرشد ومیل به کتك زدن اوبنمود.ولی حضرت محمد(صلعم) ازهمسرش پشتیبانی کرد.چون بیرون رفت حضرت محمد (صلعم) فرمود : عائشه دیدی چسان ترا نجات دادم .

حضرت محمد(صلعم) گاهگاهی برای خاطرحضرت عائشه باوافسانه میگفت. روزی حضرت محمد (صلعم) باوافسانه گفت کرت دیگر حضرت عائشه حکایتی گفت : (ناتمام)

* * *
*

(c) ketabton.com: The Digital Library

نویسنده پروفیسر هاید　　مترجم هاله

خبر چیست

بمنسوبین روزنامه‌هامخصوصاًنامه‌نگارهاضروری است که‌در این‌سه موضوع اساسی‌دسترس کافی داشته باشند :

۱ــ شناختن خبر

۲ــ جمع کردن خبر

۳ــ نوشتن خبر .

تعریف خبر :

تعریف خبریك امر مشکل بوده هنوزکسی موفق نیامده که دریك جمله یا یك پراگراف ویایك فصل چنان تعریفی آفاقی ومنقاعد کننده بعمل آرد که جامع افراد ومانع اغیارباشد .

گرچه بعضی اشخاص بزعم خودشان از عهده این مشکل بدر آمده اند مگرآنها این کاررا ازنقطه نظرمخصوصی انجام داده اند که بدین لحاظ بکلی عندی بوده علماً ارزشی ندارند . اگربخواهیم که این تعریفات عندی راباهم مقایسه ومقارنه نموده تعریفی آفاقی ازان استنتاج کنیم البته اینطرخواهد بود :

خبرآن چیزی است که اگردر روزنامه چاپ شود مردم بخواندن آن علاقمندی نشان خواهدداد .

ولی این تعریف نیزجامع افراد ومانع اغیارشده نمیتواند زیرا دریك روزنامه گذشته ازاخبارچیزهای دیگری هم چاپ میشود که‌مردم بخواندن آنها علاقمندی نشان‌میدهند. پس درحالیکه یك تعریف جامعی دردسترس نداریم بهتراست کوتاه ترین وبهترین تعریفی را که تاکنون نگاشته شده انتخاب کنیم . البته‌باین شرایط تعریف پروفیسرویلاردجی. بلومرحوم خواهد بود که گفته :

(c) ketabton.com: The Digital Library

خبرآن چیزی است که مطابق بوقت و مورد علاقه عده زیاد مردم باشد .

برای اینکه تعریف فوق درست فهمیده شده بتواند ذیلا بتوضیح آن میپردازیم .

چیزی عبارت از موضوعات کثیری است که در یك روزنامه چاپ میشود .

روزنامه مانند سایر نشریه‌ها برای موضوعات خاصی اختصاص نیافته هر موضوع میتواند تحت شرایط بخصوصی شکل خبر را بخود بگیرد .

مطابق بوقت عبارت از تازگی موضوع است موضوعات دیروزوامروز طبعاً دارای تازگی میباشد وموضوعات قدیمی را نقاط نظر جدید مناسب وقت میسازد ازهمینجاست که نامه نگارهای روزنامه‌های مختلف جهت زودتر بدست آوردن موضوعات در حال رقابت دیده میشوند .

مورد علاقه عبارت از آن صفت موضوع است که توجه مردم رانه بصورت اجباری بلکه بطریق اختیاری بخود جلب میکند ومورد علاقه مهمترین نکته تعریف فوق میباشد چه روزنامه ایکه علاقه مردم رادرنظر میگیرد طبعاً خواننده بیشتر داشته میباشد.

عده زیادمردم عبارت از خوانندگان طبقات مختلفه میباشد. چون روزنامه برای استفاده تمام طبقات نشر میشود از آنرو سعی بعمل می آید که میدان فعالیت آن وسیع باشد تامنسوبین هر طبقه بتوانند موضوعات مورد علاقه خود را دران بیابند .

پس بهترین خبر آنست که توجه بیشتر مردم را بخود جلب سازد. طبیعی است که موضوعات عادی توجه زیاد مردم را بخود منعطف ساخته نمیتواند وان موضوعات غریب است که از عهده این کار بدر میتواند شد ، طور مثال ، تبصره شوخی آمیز معروف «تیویارك سن» به بهترین وجهی موضوع غریب را تمثیل کرده است «وقتیکه سگی انسان را میگزد» آن خبر نیست مگر «وقتیکه انسانی سگ را بگزد» آن خبر است. اینسان یك خبر توجه عده زیاد از مردم را بخود جلب میتواند .

بخاطر باید داشت که تعریف بالا تعریفی است مجمل ونمیتواند که به تنهایی خود بموضوع روشنی کامل اندازد زیرا نظر بشرایط خاصی در معرض تغییر و تحول قرار میگیرد. بنابر آن لازم است که آنرا از نقاط نظر دیگری نیز مورد بازرسی قرار دهیم.

(c) ketabton.com: The Digital Library

۱- خبرهای اتفاقی و خبرهای پیش بینی شده :

نامه نگار بایست فرق این دو نوع خبر را بداند تا بتواند موضوع مناسب روز و مورد علاقه خواننده را از بین آنها انتخاب کند. خبرهای اتفاقی عبارت از حوادثی است که وقوع آنها پیش بینی شده نمیتواند و اینها بصورت ناگهانی بوقوع میایند؛ مگر خبرهای پیش بینی شده بصورت اتفاقی صورت نگرفته دارای یك سابقه میباشند که هم نامه نگار و هم خواننده وقوع آنها را پیش بینی کرده میتوانند. از آنجاییکه خبرهای اتفاقی موضوعات تازه بوده طبعا مورد دلچسپی بیشتری خواننده قرار میگیرند. پس اگر نامه نگار از آنها اهمال نموده در عوض موضوعات پیش بینی شده را فراهم میسازد روزنامه آن روز البته ناقص و نا مکمل خواهد بود. خلاصه اینکه حق اولیت چاپ شدن را موضوعات اتفاقی دارد مثلا قتل، زلزله سیل، طوفان، سقوط موتر و امثال آن خبرهای اتفاقی میباشد.

۲- شهرهای بزرگ و شهرهای کوچک :

روزنامه ها نظر بشهریکه در آن نشر میشوند - خواه بزرگ خواه کوچك از هم فرق دارند و نامه نگار بایست این فرق را بداند مثلا روزنامه های شهرهای بزرگ به خبرهای غریب چون «شخصی سگ را گزید» توجه زیادرا مبذول میدارند حال آنکه روزنامه های شهر های کوچك اینطور نیست ممکن بچیز های عادی اهمیت دهد. این نوع تمایل روزنامه های فرق نظر باختلاف خواننده آنها پیدا میشوند چه باشنده یك شهر بزرگ بیشتر در خود گم است و خود را در یك جمعت بزرگ یك زره گمنام پنداشته بامورد گران تا غریب نباشد دلچسپی ندارد، او متوقع مشاهده نام خود در روزنامه نیست؛ او همسایگان خود را کمتر میشناسد از آنرو خبرهای اتفاقی اورا بیشتر میانگیزد زیرا تازگی دارند. مگر باشنده شهر کوچك بکلی چیز دیگری است چه او باشیاء و اشخاص آشنا و به دور و پیش خود دلبستگی دارد؛ او در روزنامه نامهای آشنایان و حتی خودش را جستجو میکند؛ او اشخاص حکمروای شهر کوچك خود را شخصاً میشناسد. برای اوسوختن یك اتاق همسایه

نسبت‌بحریق مدهش یك شهردور دست مورد علاقه میباشد، او تنها بتازگی احتیاج‌نداشته هرچیز را میخواهد.

۳- ارزش خبر نسبی است :

ارزش یك خبر نظربسایراخبار تعیین میگردد هرموضوع تقریباً خبری‌بزرگی شده‌میتواندا گربزرگتری ازآن‌باداره‌روزنامه‌نرسد. پس بزرگترین‌ودلچسپ‌ترین اخبارآنست‌که درهمان روز بزرگتر ودلچسپ تری‌ازان در دست‌نباشد، گرچه آن خبر دیروز خبر بزرگ‌ودلچسپ‌نبوده‌است، درشهرکوچك‌خاصی برای، مثال یك قاضی هر هفته دربرابر گروهی خطابه‌ای‌ایراد مینماید، برای‌چندهفته‌خلاصه خطابه، اورا پورداده میشود مگر روزی‌می‌بینم که را پورخطابه، او با عنوان درشتی‌یك‌ستون‌روزرا اشغال کرده است، نه ازحیث‌اینکه آن‌خطابه‌موءثرتربوده نه ازرهگذراینکه شنوندگان آنروزحایزاهمیت‌خاصی بوده ونه از لحاظ اینکه راپورتردرنگارش آن توجه ودقت خاص بکاربرده مگرازسبب آنکه در همان روزمضمون بهتری ازآن دردسترس نبوده است.

۴ ذوق‌وعلاقه خواننده :

بعضی ازنقادان خارج‌شغل روزنامه نگاری‌بنشر اخباری‌اصرارمیورزندکه یا بامورشخصی خوانندگان تماس بگیرد ویا بامور اجتماع مربوطه تعلق داشته باشد، بعباره دیگراخباری‌رانشرنمایند که بذوق خوانند برابر باشد تا ازیکطرف برای‌اجتماع خدمت‌کرده‌باشدو ازطرف‌دیگربرای‌خریداری‌روزنامه خود مشتری دائمی‌بدست‌آرند. امارو زنامه‌نگارهاتایك اندازه‌خادم ذوق خواننده‌میباشندبلکه بکلی غلام‌ذوق‌شان شده‌نمیتوانندچه‌هرروزنامه‌بحیث‌رهنمای‌یك‌اجتماع‌میباشندورهنمااز خود پالیسی‌خاصی داشته میباشد البته وظیفه او اینست‌که درنگارش هر موضوع سلیقه ای‌را بکاربرد که ذوق‌خواننده رابرانگیخته سازد.

۵- اصل خبر وتفسیر خبر :

روزنامه های‌مختلف‌درین مورد، راههای‌مختلفی‌رادرپیش گرفته‌اند. چه بعضی ازآنهاسعی میورزند تاشکل‌واقعی‌وقایع راوبرخی ازآنهامیکوشند تاتفسیرآنها را تقدیم بدارند. دسته نخستین معتقد است‌که رسانیدن اصل وقایع وظیفه ما و

فهمیدن معنی آن وظیفه خواننده است؛ و دسته دوم باین عقیده است که چون اکثر خوانندگان در اطراف موضوع معلومات لازمه داشته نمیباشند از آن رو حقیقت واقعی رادرك نتوانسته براه ناصوابی منحرف میگردند .

وظیفه روزنامه است که پیش از این حقیقت را درك کرده نگذارد که خواننده جاده ناصواب در پیش گیرد .

باوجود آنکه امروز علاقه زیادی با خبار تفسیر شده مبذول میگردد اگر از روزنامه نگارها رأی گیری بعمل آید اکثر آنها در دسته اول قرار خواهند گرفت .

۶ – خبرهای احساساتی و خبرهای عقلی :

راپورتر بایست فرق این دو نوع خبر را نیز بداند. قسمت بیشتر خوانندگان بخبرهای احساساتی و قسمت بسیار کمی بخبرهای عقلی دلچسپی دارند . بعباره دیگر بیشتر خوانندگان خبرهایی را میخوانند که احساسات شانرا بشور آرد و از خبرهایکه دارای مباحثات عقلی باشد رو میگردانند. مثلا خبر انتحار یك دوشیزه نسبت به خبر بکار افتادن یك فابریکه بیشتر خواننده داشته میباشد از همینجا راپورتر بایست در نگارش اخبار این موضوع را در نظر داشته باشد .

۷ – سرعت در خبر

در جهان روزنامه نگاری امروز سرعت در مخابره، ترتیب چاپ و توزیع خبر اهمیت بارزی را داراست. از همینجاست که امروز ماشین هایی اعلایی برای کسب سریع اخبار خلق شده است و روزنامه نگارها برای بدست آوردن زودتر خبر داخل مسابقه میباشد، آنها نظر باصل موضوع بتازگی آن ارزش بیشتری میدهند . چنانچه اگر موضوع مهم دو سه روز قبل را در پلان گرفته باشند مگر بمجرد ورود خبر تازه تری باانکه از آن بیشتر مهمتر هم نباشد آنهارا بیکسو خواهند نهاد. ناگفته نباید گذشت که سرعت وقتی ارزش دارد که ارزش صحت نیز در نظر باشد .

(c) ketabton.com: The Digital Library

(c) ketabton.com: The Digital Library

and had in 3rd century been once the seat of the government of Guzgan district which afterwards removed to Yahudiyah2. At the time it was equal in size to Yahudiyah. Its fields were fertile and quantities of fruits were exported3.

Shabirghan in 617 A.H., 1220 A. D. at the time of the Mongol invasion was a populace town, with much merchandize in its market. in it corn was abundant and cheap and the climate was hot4.

Autkhuz was a towu in the steppe and was a place with much cultivation, but possessed few amenities5.

Ibn Hauqal speaks of it as being a small town out in the desert, with seven villages lying round it6. In 4th century A. H. (10th century A.D.) for the most part it was inhabited by Kurds who possessed many sheep and camel7. Yaqut also mentions it, but adds no details8.

In any case, the conquest of the two above-mentioned cities of Guzgan i, e. Shabirghan, and Andkhuy (Antkhuz) in 732 A. H. /1331 A.D. by Malik Muizz-ud-Din of Kurt caused a war between the Malik and Amir Qazghan, the ruler of transoxania. The people of Andkhuy and Shabirghan had complained to Amir Qazghan of Malik Mu'izz-ud-Din's campaign as a result Amir Qazghan crossed the Amu (oxus) came to Herat and besieged the city. Finding the siege to be in vain he eventually reached a compromise with Malik Mu'izz-ud-Din of Kurt and raised the seige of Herat and returned to his country9.

Thus the two above-mentioned cities of Guzgan probably remained as a part of the domain of tho Kurts of Herat till the extinction of this dnyasty by Timur-i-Lang in 791 A. H. /1388 A. D10.

1- Surat-al-Arz, Ibn Huaqal, vol- 11, p. 443.

2. Barthold identifies it with the Maimana of today.
(Tuukistan Down to the Mongol Invasion, p. 80)

3. (i) Surat-al-Arz, Ibn Haugal, vol. 11, p. 443.
(ii) Nuzhat-al-Qulub, Mustawfi, p. 155.

4. Surat-al-Arz,Ibn. Hauqal, vol. 1 p. 443.

5. Hudud-Al-Alam. 107.

« ... واندخذه مدينة صغيره فى مفارة لهاسبع قرى وبيوت الاكراد ... »

6. Surat-al-Arz, Ibn Hauqal, vol. 11, p. 443.

7. The Lands of the Eastern Caliphate. p. 426.

8. Mu'jam-al-Buldan, Yaqut-al-Hamawi, Bernhard von Dorn's edition, vol. 1, p. 372.

9. (i) Rauzat-al-Jannat fi Tarikh-i-Madinat-al-Herat, Mu'in-ud Din-i-Isfazari, British Mus. Mss. p. 129.

(ii) Habib -us- Siyar, Mirkhwand, part 2, vol, 3 p. 76.

10. Ibid. part 3, vol. 2, p. 30.

(c) ketabton.com: The Digital Library

According to Mustawfi some little corn and fruit was grown here1.

The Firghunids assumed power in 50 A. H./670 A. D. in Guzgan, and it seems that they were natives of this country. The members of this house were highly praised by the historians and poets. Bada -i- Hamadani and Abul-Fathi Busti were the supporters of this house2.

Al-Utbi in his book, Tarikh-i-Yamini, mentions that the Firghunids were ruling Guzgan in 415 A. H / 1024 A.D. on behalf of Sultan Mahmud3; and this is also mentioned by the author of the Tarikh-i-Bukhara4. The transformation of Guzgan, according to Gardizi, incorporated into Mahmud's empire in 408 A.H./ 1017 A. D5. In 421 A.H/ 1030A.D. when Sultan Mahmud died Guzgan, according to Baihaqi, was an established part of Mahmud's empire6. Nasir Khusrau -i - Alavi in his Deiwan refers to the event in the following verse :

> "Where is he, sultan Mahmud of Ghazna, for fear of whom the Firghunids let Guzgan slip from their handds7."

In 33 A. H./653 A. D. Guzgan was conquered by Ahnaf b. Qais and from that time onwards it became a centre for Islam's scholars Yahya b. Ali b al-Husain, for instance, was killed here, and one of the most eminent Muslim scholars Ibrahim b, Yaqub b. Abi Ishaq al-Sai'di al-Juzjani was living here.

He died in 209 A. H./824 A. D. Another scholar was Ahmad, Mustaqim-al-Hadith, who heard hadith from Suwaid b. Abdul Aziz8.

There were very many towns in Guzgan but here we will deal only with those which were ruled by the Kurts of Herat.

In later times about 832 A. H. /1331 A D. two famous cities of Guzgan namely Andkhuy (Andkhuz) and Shabirghan, (Ushburqan) were included in the kingdom of Malik Mu.izz-ud-Din of Kurt9.

Shabirghan (Ushbirqan) was situated on the steppe on the highroad . It abounded in amenities and had running water 1;

1. Nuzhat-al-Qulub, Mustawfi, p. 153.
2. Mirat-al-Buldan Muhiammad H. Maraghah, vol. 5, p 285.
3. Tarikh-i-Utbi, Yamin p. 382.
4. Tarikh-i-Bukhara. Narshakhi p. 86
5. Zain-al-Akhbar, Gardizi, p. 137.
6. Tarikh-i-Bihaqi Muhmmad Ibn Al-Hasan Abul - Fazl Baihaqi, pp. 12-13.
7. Diwani-i-Khsrau-i-Alavi, Tehran. p, 8.
8. Mu'jam-al-Buldan, Yaqut-al-Hamawi, vol. 111, p. 167.
The author of Hudud-al-Alam enumerats about 33 districts included in Guzgan. pp. 105-109.
9. Rauzat-al-Jannat, Isfazari, British Mus. Mss. p. 129.

(c) ketabton.com: The Digital Library

GUZGAN

by A. M. Zahma

The unknown author of Hudud - al - Alam who himself was of Guzgan believes that it was a prosperous and pleasant province. Justice and equality, according to him, reigned there1. It was situated in longitude 98, and latitude 35 20. It had a temperate climate and its water was from underground channels (Kariz) which came down from the mountains in its neighbourhood 2. On the east, this province marched with the limits of Balkh, Turkistan and Bamiyan, on the south it bordered Ghor and touched the boundary of Bust; on the west, it marched within Ghurchistan and its chief place Bashan, and touched the limits of Merv; on the north, it was bordered by the Oxus 3 4.

The sovereign of this province in the 5o A. H. was a petty local ruler. In Khurasan when the unknown author of Hudud was writting his geography he was called "Malik of Guzgan"5. and he was a descendant of Afridun6. All the chiefs within the limits of Gharchistan and Ghor were under his control. He was. according to the author of Hudud - al - Alam, the greatest of all local rulers in authority and love of knowledge. The country produced numerous horses, felts, saddle-bags, saddle-girths, zilus, and palas. Here was found the khinj-tree, the wood of which never become dry, and was so pliable and soft that one can make knots in it7.

---

1. Hudud-al-Alam p. 105. 2. Nuzhat-al-Qulub, Mustawfi, p. 153.
3. Hudud-al-Alam, p. 105.
4. Barthold believes that Guzgan was not a separate independent entity and was one of the dependencies of Balkh. He also goes on to say that in 278 A. H. / 891 A. D. Shabirghan and Garzwan which were situated in furthermost part of upper Maimana were called Guzganan.
5. Hudud-al-Alam, p. 106.
6. Surat-al Arz, Ibn Hauqul, p. 444, vol. 11.
7. Hudud-al-Alam, p. 105.

(c) ketabton.com: The Digital Library

weeks later he was informed that safe transport had been arranged and the diamond would be Posted to England. For the first time since he had received it,he recalled the circumstances to his mind. Rushing back to his house "with his heart in his mouth" ,he called his old butler and said to him impatiently: "Have you got a small case which was in my pocket some time ago?". "Yes, Sir," the man replied calmly. "I found it and then put it in one of the boxes in my room.,, Upon this the servant went to a broken-down tin box and got the case. which he took to the Lord. He asked the man to open it and see what was inside. The man obeyed while he himself watched anxiously. His joy knew no bounds when the precious gem appeared. But the butler seemed perfectly calm and said, "Well there is notheng here but a piece of ordinary glass." Thinking that his master had taken fancy to a mere piece of glass, he kept it in his room along with other broken glasses and decanter stoppers.

The jewel passed through one or two more striking vicissitudes, before it could be lodged in the British crown. The Governor - General, Lord Dalhousie, took the diamond to Bombay in 1850,and entrusted it to Lieutenant - Colonel Makeson and Captain Ramsay, who sailed with it to Europe. They handed it over to the Board of Directors of the East India Company, and on July, 3,1850, it was formally presented to Queen Victoria by the Deputy Chiarman of the Company. The gem was exhibited at the first Great Exhibition in London in 1851. In 1852, it was recut in London, at a cost of 8000.Ł by Messrs Garrad, who employed Voorsangar, a diamond cutter of Amsterdam. The actual cutting lasted thirty eight days and this reduced the diamond to 106 $\frac{1}{16}$ carats. It is now the property of the British Royal Family and constitues one of the brightest jewels of the British Crown. Strange it is no longer considered to be ominous or unlucky.

(c) ketabton.com: The Digital Library

aired to Mubarak Haveli, the Shah's residence. Shah Shuja received the Maharaja with great dignity. Both being then seated, a solemn pause ensued, which lasted nearly an hour. At length Ranjit's patience wore out, he whispered in the ear of one of his attendants, who reminded the Shah of the object of the meeting. The Shah returned no answer, but made a signal with his eye to one of his servants,who immediately retired, and after a while brought in a small roll which he placed on the carpet at an equal distance between the two chiefs.Mutual friendship was declared and an exchange of tnrbans took place as a token of perpetual amity.The roll then being unfolded,Ranjit Singh recognised the matchless diamond and asked the Shah its price. The vexed Shah replied curtly, "It's price is a big stick.My grandfather obtained it by this means, now you got it by force, and the day is not far when a stronger power will deprive you of it by similar means." The Maharaja did not listen to what was said. Putting the diamond quietly in hit pocket he returned forthwith to his palace. On returning to his residence, the Maharaja held a grand Durbar and the city was illuminated, but not a lamp was lit in Mubarak Haveli, the gloomy residence of the ex - Shah. To crown these misfortunes, Ranjit Singh did not fulfil his part of the contract. Contrary to his solemn promises, he treated the Shah and his companions disrespectfully, which ultimately made the Shah quit Lahore secretly and take shelter with the British at Ludhiana.

Ranjit Singh wore the diamond on all official occasions. In 1839, only two hoors before his death, he sent for all his jewels, including the Koh-I-Nur. With a view to securing peace in the next world, he directed that the diamond be sent to the temple of Jagannath, in south Bengal. But Missar Beli Ram,the man in charge of royal jewels, refused to deliver up the diamond, alleging that it was the property of the Crown and would be handed over to the rightful heir.

On the conquest of the Panjab by the British and the abdication of Prince Dalip Singh in 1849, the diamond passed into British hands. According to the story of Miss Fordes, a near relative of Lord Lawrence, it was handed over to the Lord at a meeting of the Board of Administration. A strange incident now came to pass in the history of the diamond. Lord Lawrence put it in his fob-pocket, went home and forgot all about it. Some

(c) ketabton.com: The Digital Library

The greedy Sikh monarch, who coveted Koh-I-Nur,received him in the beginning with every mark of respect and assigned for his residence a spacious house inside the city.Shortly after his arrival, Ram Singh came to the Shah demanding the diamond on behalf of his master. Shah Shuja replied that it was not with him,promising at the same time that when real frindship between him and the Maharaja was established, he would hand it over to him.Ram Singh came next day and made the same demand. The Shah repeated his reply. After this the free movement of the Shah and his followers was at an end,and the Shah found himself no better than a prisoner. With the passing of time the condition of the Shah and his party became from bad to worse. Every day some one would come to demand the diamond. Then came the turn of the confedential officials of the Maharaja who enquired if the ex-King wanted money in exchange of the diamond and was willing to enter into a treaty of friendship. The Shah answered in the affirmative. After a few days a sum of fifty thousand rupees was sent in several installments to the Shah. The confidential agents came again demanding the diamond. Shah Shuja replied that when a treaty securely laid the foundation of amity, he would give it to the Maharaja. Two days after Ranjit Singh himself came, expatiated at length on his friedship, Took an oath on the holy book (Granth) and the sword, promising to pay Rs. 300, 000 in cash besides a grant of a fief of Rs. 50,000 per annum ,and also offering assistance in troops and treasure if the Shah ever attempted to recover his throne. He also assured Shuja that the friendship now established would continue even after he had succeeded in reconquering Kabul. There was then an exchange of turbans, after which Shah Shuja gave him the world - famous diamond. Next day the Shah returned the visit. There was music and dancing to soothe the injured feelings of the unhappy monarch .

The touching incident which led to the surrender of the diamond by Shah Shuja to the Sikh Maharaja is thus described by one of the eye-witnesses to the scene:

On the first of June, 1813, the Maharaja sent Faqir Aziz-ud-din, Bhai Gur Bux Singh and Jamadar Khushal Singh to the Shah demanding the diamond.The Shah replied that the Maharaja himself should come to receive it. Ranjit, on hearing this,cheerfully mounted his horse and, escorted by troops on right and left, and taking with him a sum of Rs. 10,000,rep-

(c) ketabton.com: The Digital Library

usurp the throne. Ali Shah, who declared himself king at Meshad, was blinded and dethroned and the diamond fell into the hands of Shah Rukh Mirza, a grandson of Nadir Shah. Shortly afterwards he was made prisoner by Aga Mohammed, who tortured him in vain to make him surrender the invaluable diamond. Shah Rukh,in 1751,gave it to Ahmad Shah Durrani in recognition of his valuable help in restoring him to the throne.

After Ahmad Shah's death in 1773, the diamond was inherited by his son and successor, Timur Shah. In 1793, on the death of this Prince, the diamond fell into the hands of his fifth but favourite son, Shah Zaman.In 1801,when Zaman lost Kabul and was hotly pursued by his enemies, Fateh Khan and Mahmud,he left for Peshawar in great haste. On his way near Jalalabad, he got so tired,that in spite of the entreaties of his friends,he decided to pass the night in the fort of one of his staunch adherents, Ashiq Khan by name. Contrary to the Afghan custom of Ninawate (asylum), the host turned out to be a traitor Detaining the royal guest with his retinue,he sent a swift messenger to Kabul informing Mahmud and Visier Fateh Khan of Shah's confinement .

Losing no time the Vizier sent his younger brother Assad Khan to secure the person of the Shah and his party. The King was deprived of his eye-sight and taken to Kabul to be imprisoned in the Bala-Hessar . It is said that before his confinement Zaman Shah concealed the diamond along with other jewels in one of the cells of Ashiq Khan's fort. When Shah Shuja, the full brother of Zaman, came to the throne, he dug out the diamond. In 1809. when Elphinstone, the British Envoy,met the Shah at Peshawar , he saw the diamond in a bracelet worn by Shuja on his right arm.

But Shah Shuja's fortune was then at a low ebb. Hardly had the British Envoy left Peshawar when the news was brought to him that Kabul had fallen to Mahmud and his Vaier.After a futile attemp to wrest Kabul, he had to flee for life (1809). First he took refuge in Kashmir, but the governor promised asylum only in case he handed over the diamond to him.In 1813,after a long wandering and suffering all sorts of vicissitudes,the Shah came to Lahore with his principal Wife, Wafa Begum, hoping to pass a few days in rest and peace with Maharaja Ranjit Singh, whom Zaman Shah had appointed governor of the province.

(c) ketabton.com: The Digital Library

ally meaning precious stone hill-fort) and Gani Kollur, the latter place being famus as the birth-place of the "Great Mughal Diamond" which subsequently became the celebrated Koh-I-Nur. As related by the same French traveller the diamond was found at Coulour (now Kollur) on the Krishna river in 1656 and was presented in an uncut state by Mir Jumla to Shah Jahan. At that time the Stone is said to have weighed 900 ratis or 7875 carats. Aurangzeb showed his state diamonds to Tavernier in 1665, and the French traveller saw in this connection a large diamond weighing 319 ratis or 279 $\frac{9}{16}$ carats.He calls it the "Great Mughal diamond" and in his opinion it was the same diamond which Bernier had styled matchless.. It is said that the diamond had been reduced to this size by a Venetian impostor named Hortensio Borgia by wasteful grinding instead of cleaning. According to the same writer it was of "purest water,good form, and had only a small flaw which was in the edge of the basal circumference of the stone." The value he estimated was 11,723,278 livres, equivalent to 879,245. Ł In 1739, when Nadir Shah of Persia sacked Delhi,he wrested from Mohammed Shah, the feeble Mughal Emperor, his crown, the Peacock Throne, and a large quantity of jewels, among which there was a famous diamond which he named "Koh-I-Nur" (the Mountain of Light).This was the first time in history that the diamond came to be called by this designation.

On the murder of Nadir Shah at Khabushan, near Meshad,in the year 1747, it is said that Ahmad Shah Durrani with his contingent of 4,000 Afghans, hastened to the royal camp with a view to protect him against the conspirators. To their surprise they found their way barred by a strong detachment of the Kizilbash. Though greatly outnumbered, the Afghans fought their way through their ranks and entered Nadir's tent where they saw the headless trunk of the Shah in a pool of blood. Ahmad Khan then proceeded to rescue the members of the royal family, who were in great danger at the hands of the insurgents. The Queen, Nadir Shah's wife, it is said,offered the famous diamond to the Afghan chief in gratetul recognition of his timely help.

Another version has it that after Nadir's death the diamond passed with the crown to his nephew, Ali Kuli Khan, alias Ali Shah, who in the opinion of Sir William Jones had caused the death of his uncle in order to

(c) ketabton.com: The Digital Library

the daily expenses of the world.It weighs about eight misqals.On my arrival at Agra,Humayun offered it to me,but I gave it back to him."

Another tradition has it that in the year 1304 A.D., Sultan Alaud-din Khilji,one of the Afghan Kings of India,got it from the Raja of Malwa. How it changed hands and came into the possession of the Raja of Gwaliar is not known to us .

According to Bernier a diamond known as "matchless" was presented to Shah Jahan the mughal by Mir Jumla, the minister of Abdulla Qutub Shah of Golconda,originally a diamond merchant,but who was appointed the commander of an army by the Mughal Emperor.

Golconda, the name of an old hill-fort in southern India, which was once the seat of the Qutub Shahi dynasty,is now considered to be one of the largest castle ruins in the world. It has long ago become synonym in the English language for fabulous wealth,or "mine of wealth" as the Concise Oxford English Dictionary has it. This connotation may be traced directly to the fact that the early travellers used to speak highly of the diamond mines of Golconda. These mines, the richness of which was enormous, were the sole sources of world's supply of diamond up to the year 1728. The areas in which the diamonds were mined are mentioned in an old Sanskrit work of the sixth century known as Brahat Sanhita. Marco Polo the famos venetian traveller refers to these diamond - mining areas under the name of "Mutufili" after a port called Mutupalli.

Of all the European travellers who have written about diamonds and diamond mining, Tavernier, a French jeweller, who, between 1636 and 1662 made six voyages to the East for the purpose of collecting gems,has left the most interesting accounts of the diamond mines associated with Golconda. In his "Travels to India" Tavernier records his visits to Ravalconda (liter-

(c) ketabton.com: The Digital Library

KOH -I- NUR

The Famous Afghan Diamond

By Prof. Mohammed Ali

The history of this famous diamond is lost in fiction. It was supposed to be ominous and he who possessed it was believed to lose his crown or meet a severe calamity. In spite of this foreboding everybody coveted it most eagerly.

According to Hindu legends it belonged to Kama, King of Anga,one of the heroes of the Mahabharat, who lived some 2000 to 3000 B.C. According to another tradition, it, with the sister diamond, the Darya-i-Nur (the Ocean of Light) was worn by King Afrasiab of persia. The Koh -i-Nur (the Mountain of Light) ,after a long period of obscurity,is said to have come into the Possession of Bikramajit,a Hindu Raja of Gwaliar who fighting heroically fell by the side of Sultan Ibrahim Lodi in the First Battle of Panipat (1526).

The family members of the Raja were at this time in Agra,holding the city in the name of Sultan Ibrahim.Humayun,Babar's eldest son,after the fall of Delhi proceeded towards Agra and easily occupied the city.Out of clemency or because the Raja's family did not offer a stiff resistance,Humayun prevented his soldiers from plundering or behaving disrespectfully towards them. They were so gratefully to the Prince for this act of kindness that they presented him with a large quantity of jewels and precious stones among which was the famous Koh-I-Nur. "It is so valuable" says Babar in his Memoirs "that a judge of diamonds valued it at half of

بجانان درد دل نا گفته ماند ، ای نطق تحریری
زبانر انیست یار ای سخن ، ای خامه تحریری

بیک زخم از تو قانع نیستم ، تعجیل ای صیاد
بجان مشتاق زخم دیگرم ، ای عمر تأخیری

رقم کردم زخون دیده شرح روز هجران را
بسوی اوندارم قاصدی ، ای باد شبگیری

به بخت خصم گردی چند طالع ، شرم ای کوکب
کنی تا کی خلاف رأی من ای چرخ تغیری

بودکان مه بفریاد م رسد ، امداد ای افغان
بودگسان سکندل رحمی کند . ای ناله تأثیری

بکار خرد نکودرمانده یغما ، پندی ای ناصح
جنونم ساخت رسوای جهان ، ای عقل تدبیری

(c) ketabton.com: The Digital Library

(مطبعهٔ دفاع ملی)

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library